١ كاشف الاسرار ومطلع الانوار

(اسكداري محمود افندي نك) طريقت نامه نك صورتي

الرسالة المسماة
بكاشف الاسرار 1

كتاب طرب المجالس

شيخ نامدار و قطب روزكار
خواجه عطار فرموده است

مردی بايد كه باشد شه شناس
تا ببيند شاه را در هر لباس

ومن ضروب الامثال
اكر در خانه كس است يك حرف
بس است

يعنى بر مثنوى
بانك دو كردم اكر در ده كس است
از مثنوى

آزاد نه كه معنى منه منه و
و بهره و آغا چنيدن آزاد ايله
ديدو يت اولنور مجنون عاشق
بر كون نكوردكى بن باشجب بن بهره
آغا چنين مجنون ايدر الى بانحيا
بونك كى قدرى يار نك قدرينه بنم
نسبت بن قدر ليوب با عحيد
صلوة اكوبه آزاد ايلدى اول بهره
بهره و آزاد ديديلر كثرت لعنت الله
بنجه [illegible] بهر و كته غايبده بهره و اوله
اكرداخى بهره آزاد ديديلر شوا بنده
[illegible] اولنور لعنة الله

مرد آزاده مرد الله از زنه بعلی زكبی
لعنة لعنة الله
و بيكدر

آ بو بان
بيلمز

آن شاه مد [illegible]
كه مبنى [illegible]
شهوت [illegible] لعنة الله

ق [illegible] بان [illegible]
معنى منه [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

آيديسته مرد و عناد [illegible]
[illegible] اولنور
[illegible]
[illegible] لعنة الله
آيديسنه وار [illegible]
و القصر البديع [illegible]

[illegible]

في الخلاصة ولو ادرك الامام في الركوع ولم يدر ان الركوع
الاول ام الثاني يترك السنة ويتبع الامام وبه افتى
الفجر انه لم يصل ركعتي الفجر لا يقطع الفجر

وعن محمد رحمه الله تعالى لو اراد ان يقضيها قبل طلوع الشمس
فالحيلة ان يشرع في السنة ثم يفسدها على نفسه ثم يشرع في
الصلوة مع الامام فاذا فرغ من الفريضة يقضيها قبل طلوع الشمس
وما يكون لانه بالتكبير صارت دينا عليه ولو يصلي
شرع في التطوع ثم افسدها على نفسه ثم قضيها في ذلك
وذلك لا يكره لذا هذا ومن اتى من قال في هذه الحيلة
نوع خلل لان فيها ارتكاب افساد العمل والله تعالى يقول ولا تبطلوا
اعمالكم والاحسن ان يقال يشرع في السنة ويكبر ثم
يكبر مرة ثانية للفريضة فيخرج بهذا التكبير من السنة
ويصير شارعا في الفريضة ولا يصير مفسدا للعمل بل يصير
كمن انتقل من عمل الى عمل وهو كمن شرع في الظهر وقت العصر
لم يصل الظهر ثم تذكر انه صلى الظهر في وقتها يكبر ثانيا
بنوي الدخول في العصر يصير شارعا في العصر
من كنز العباد

وسبحانه الله ...

راه توحيد را بعقل مجوى ديدهٔ روح را بخار مخار زانك كر دست قد الالة
عقل را بر دو شاخ لا بر دار

قد تجربت فيك خذ بيدي | يا دليلا لمن تحير فيكا
عشقست كه علاج دل هر درويش است | زندانهٔ هر هوا پرستی بیش است
چیزیست که در ازل مرادر سر بود | کاریست که تا ابد مرا در پیش است
نه هر کو آید از کوهی بود با دعوت موسی | نه کوز آید از زالی بود با سطوة رستمی
از شبنم عشق خاک آدم گل شد | شوری برخاست وفتنهٔ حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند | یک قطرهٔ خون چکید و نامش دل شد
عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط | عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

ورب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن تعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي
يرون اقبح ما ياتونه حسنا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا و هدانا للاسلام و جعلنا من امة محمد علیه افضل الصلوات
و علی آله الطیبین و الطیبات قال الفاضل الکامل العالم العامل عمدة الاولیاء
و الصالحین مفخر الاصفیاء و العارفین مولانا جلال الملة و الدین بیت

بشنو از نی چون حکایت میکند   از جدایها شکایت میکند

نیک بدان ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و عارف هوشمند که نی مستعار و کنایت
است از فرد کامل و هیکل جامع از نوع انسان اما باید دانست که جهت جامع
در میان انسان کامل و نی وجه مشاکلت و مشابهت ایشان بایکدیگر چیست
گوش دار ای عزیز وجه مناسبت ایشان آنست که نی تهی دلست از سر
تا بپای در اندرون او چیز نیست   پس هر صدای که از نی می آید از دم نائی
وی می آید پس آن زمان که از لب دمساز دور شود صدای نی منقطع و منعدم
میشود پس بدان ای طالب اسرار الهی و ای مرید مراتب و مقامات نامتناهی
سالک حقیقی آن زمانکه با شمشیر ریاضت کردن اعدای هوا و نفسانی بزند
و با مجاهده تامه خود شمع و چراغ روحانی بدست قدرت بسوزاند از پرده
حجب ظلمانیه خلاص یابد چون از کدورات نفسانیه خالی و صافی شود و از

جلباب بشریت بیرون آید غیر از تجلی الهی در اندرون او چیزی نماند پس هر چه
گوید از جانب خدا گوید نه از جانب خود کما قال الله عز و جل و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی حق جل و علی این آیت کریمه را فرستاد در شان مصطفی
تا گواهی دهد که گفت او گفت خداست و فعل او فعل خداست کما اشیر الیه بقوله
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و جای دیگر فرمود که ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که اطاعت او اطاعت
خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله نیز همین معنی دارد پس اولیا
نیز مجالی و مرایای او یند پس هر چیزی که در مرآت ایشان مرتسم و منتقش شود
از پرتو نور محمدی منعکس باشند پس هر چه از ایشان شنیدی از مصطفی عم شنیده باشی
ای عزیز این نیز بشنو تا سر نی نزد تو مکشوف و ظاهر شود که لفظ نی دو حرفست
یکی نون و یکی یا پس نون در حساب پنجاهست و یا ده و جمله شصت میشود و شصت
سین است و سین کنایت از محمد است بقوله تعالی یس و القرآن الحکیم
انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم پس اولیا در ولایت خود ان زمان
کامل و مکمل باشند که از نور مصطفی علیه السلام ایشان را نوری رسد پس آن نور
که در ولی ظاهر میشود او نیست الا نور محمد است پس هر چه طالبان را از انسان
کامل میرسد بواسطه او از محمد عم میرسد مثلا کسی که چراغ ثانی را بسوزاند از
چراغ اول و چراغ ثالث را از چراغ ثانی پس نور هر دو نیست الا نور چراغ اول است

MAHMUD EFENDİ
ESKİ KT
Vakıf Kütüphanesi
T.C. İstanbul Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1929

قال الفاضل مصراع از جدائیها شکایت میکند اگر ترا اشکال می آید که اولیاء الله
از خدا جدا نیستند زیراکه ایشان دران زمانکه از پوست بشریت بیرون آیند
واز خودی خود دور شوند یعنی ان الاولیاء اذا انسلخت عن الصفات البشریة
الطبیعیة فتجردت عن النشأة العنصریة واحکامها وبقیت مع الصفات الرو
حانیة وبهیأتها فتبدلت هیئات نفس المظلمة بهیئات روحها المنورة وانقلبت
صورتها صورة مثالیة نورانیة مناسبة بهیئات الروحانیة پس درین حالت
از واردات قدسیه واله شوند واز انفعالات شراب عشق خود را نداند که
ابن فارض ازین شراب چنین خبر داده گفته بیت شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها قبل ان یخلق الکرم بیت چو خوردم من شراب بی خودی را
شدم بی خود صفت اندر دو عالم رها کردم خیالات خودی را
ندانستم دگر نیک و بدی را پس دران سکر وفنا که خود را درمیان نه بینند از
ایشان مستیها صادر میشود واز سر وحدت خبرها میدهند پس یکی از ایشان میگوید
من عرفنی عرفک فانا لا اعرف وانت لا تعرف ویکی دیگر میگوید بیت
لا انا دیه ولا اذکره ان ذکری وندائی یا انا وبعض دیگر میگوید لیس فی
جبتی سوی الله یعنی لیس فی جبة البدنیة غیر محبة ربی وبعضهم میگویند بیت
چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند
وبعض دیگر میگوید بیت صدنشان دارند ومحو مطلقند

چه نشان بل عین دیدار حقند یعنی هر یکی از ایشان از توحید خبرها دادند عبا
رات شتی لکن معنی همه یکیست کما قیل بیت عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر پس ازین کلمات طیبات قدسیه واین نفحات
درافشان انسیه معلوم وظاهر شد که اولیاء الله از خدا دور نیستند که گفته اند مص
مردان خدا خدا نباشند لیکن زخدا جدا نباشند پس جدا شدن این
فرد کامل ربانی وکون جامع صمدانی از تجلیات سبحانی وفیوضات رحمانی چگونه باشند
جواب ای عزیز گوش بیاور وبشنو تا بتو تفصیل شرح دهم که جدائی چگونه باشد
پس بباید دانست که غالب ترین لذتها لذت استغراق است وبهترین حالتها
حالت استغراق است واینها را از عالم استغراق بعالم عقل رسانند از بهر تربیت
طالبین وارشاد کردن سالکین پس خلق جهان از وجود ایشان بسیار منفعت
دنیوی واخروی حاصل کنند واز همت بلند ایشان از تقیدات نفسانیه خلاص
یابند پس ازینست که مصطفی علیه السلام فرمود ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس
پس شکایت نی از دور شدن حالت استغراق است اگرچه در دایرهٔ عقل نیز
از لذتهای گوناگون خالی نیست لکن لذت استغراق از همه لذتها عظیمه وقویتر است
جواب دیگر آنست که چون از خویشتن دور شد واز خودئی خود انتزید وتخلق
اخلاق ربانی یافت بتزکیة النفس وتصفیة القلب کما قال النبی علیه السلام
تخلقوا باخلاق الله چون دلش بتصفیه تمام مرآت تجلیات ربانی ومحل فیوضات

الهی گشت پس از انوار ذات قدسیه مؤید شد و مشاهدهٔ جمال الله او را واله گردید پس
خود را در میان چنین حالت دید که در لذت تجلی الهی مستغرق شده و انواع معارف
ربانی و کشوفات کونیه در دلش حاصل شده پس دران زمان سالهای گذشتهٔ خود
بی چنین حالات روحانی و لذات لطایف روحانی یاد کند و بهر او تاسف خورد و غمگین
شود که عمر نازنین بی مثال من که هر نفس او بهتر از صد جهان صورت و عالم جسمانیست
چرا با چنین سعادت عظمی و مرتبهٔ علیا مقارنت و مجامعت واقع نشد و بجدایی
اینها گذشت پس شکایت نی نیست الا ازین مفارقت سابقه **جواب آخر** وجه دیگر
از شکایت نی آنست که چون انسان کامل و پیشوای و هادی و مهدی و جام جهان نما
بچنین کمالات و معارف ربانی و آثار تجلیات صفات سبحانی مزین و موصوف گشت
پس یک طالب پاک گوهر و قابل سرشتهٔ طین آب کوثر طلب کند تا در قالب عنصر
لطیف او مرآت قلب غیر مجلوش را بتربیت نفس عیسی صفت خود مجلی و مصفی سازد
تا آینهٔ گیتی نما گردد و جمال خود دران آینه مشاهده نماید که عاشق خود ست **بیت**

عاشق آینه باشد روی خوب ** صیقل جان آمد و تقوی القلوب

اگر سائلی که اینجا سؤال کند که انسان خویشتن را نظر کند و خود را ببیند پس عالم ذات
و صفات خود باشد پس فایدهٔ مرآت و مقصود از وجه باشد گوش دار ای عزیز
جواب سؤالت بشنو بزبان تازی تا که معلوم شود مقصود از آینه چیست
جواب فان رؤیة الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیة نفسه فی امر آخر یکون
له کالمرآت فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له

عن غیر وجود هذا المحل ولا تقابله له وذلک لان المرآت لها خصوصیة فی ظهور عین
ذلک الشیء وتلک الخصوصیة لا تحصل بدون تلک المرآت ولا بدون تقابل ذلک
الشیء لها کاهتزاز النفس والتذاذها عند مشاهدة الانسان صورته الجمیلة
فی المرآت التی غیر حاصل له عند تصوره لها کظهور الصورة المستطیلة فی المرآت
المستدیرة والصورة المستدیرة فی المرآت المستطیلة مستطیلة وکظهور الصورة
الواحدة فی المرایا المتعددة متعددة وامثال ذالک ومن هذا البیان ظهر لک
سر قوله تعالی فی الحدیث القدسی بلسان نبیه عم **خلقت العالم لاجلکم وخلقتکم**
لاجلی و در اینجا گفته **بیت** روی خوبان ز آینه زیبا شود ** روی احسان از گدا پیدا شود
پس مرشد کامل چنین طالب قابل پاک گوهر را طلب نماید و جد و سعی بلیغ کند تا که
بدست آید لکن چنین طالب قابل در میان طالبان کم یابست کما قیل **ما کل طبع قابلا**
ولا کل قابل طالبا ولا کل طالب صابرا ولا کل صابر واجدا پس شکایت نی از
عدم مقارنت و جدایی اینچنین طالب قابلست پس یافتن چنین طالب قابل عسیر است
از بهر این شمس تبریزی قدس سره میفرماید که شش سال گرد عالم گردیدیم و یک
قابل تجسس کردیم نیافتیم الا مولانا جلال الدین را قدس سره پس هر دو آینهٔ یکدیگر
باشند پس طالب در آینهٔ انسان کامل آثار تجلی الهی ببیند و او نیز در قلب طالب
قابل جمال خود مشاهده کند که **المؤمن مرآت المؤمن** همین معنی دارد پس بدان
ای عزیز که وجود انسان کامل علهٔ غایهٔ عالم است زیرا که مقصود از جملهٔ آفرینش

وجود شریف اوست و مقصود از وجود انسان موقوف ذات صفات حضرت خداست

کما اشیر الیه بقوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

پس بدین موقوف مرآت ربانی و قابل تجلیات سبحانی میشود و این نیست الا نسخه

جامعه و آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیتست شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی

وی آینهٔ جمال شاهی که توئی   بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی پس ازین بیان نزد شما معنی این حدیث

معلوم و ظاهر شد که مصطفی علیه السلام فرمود ان الله خلق آدم علی صورته

یعنی ان الله تعالی جعل آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة مرآتا لذاته و مظهرا

لصفاته و مجلی لافعاله به یظهر من حیث المجموع اشیر الیه بقوله تعالی و اذ قال ربک

للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قال الفاضل شعر کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عاقل و عالم نامدار

چون شرح نی شنیدی استماع این کلمات را بسمع جان توجه کن که نیستان از نی تو بیان

و شرح این کلمات قدسیه و المقاصد سبوحیه نگاه دارند از خطا ما و جعلنی من

الذین لیس للشیطان علیهم سلطان انه علی کل شئ قدیر نیک بدان ای طالب

عاشق و ای سالک صادق نیستان مستعار و کنایت است از مقام

جمع الجمع و هی الحقیقة المحمدیة فهی الذات مع التعین الاول فله الاسماء

الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم که او را نور محمدی میگویند بیت

مقام دلگشایش جمع جمعست   جمال جانفزایش شمع جمعست   ای عزیز

بباید دانست که نور محمدی بحر اعظم و دریای بی پایانست که همه ارواح اولیا

از روح محمدی استمداد میطلبند و انوار همه از نور او منقسم و منشعب میشود

پس هر مرشد عارا که نوری رسد از نور مصطفی ع م تواند که کسی را ارشاد کند

پس نور مصطفی علیه السلام اصل اصول همه انوار اولیاست کما قال ع م

اول ما خلق الله نوری و جای دیگر گفت انا من نور الله و الانبیاء من نوری

پس ازین بیان ترا معلوم شد که نی کیست و مراد از نیستان چیست مصرع

از نفیرم مرد و زن نالیده اند بدانکه مراد از نفیر صدای مرشد کاملست

و کلام اوست و فیوضاتیست که از نفحات او بقلوب طالبین و دلهای

سالکین میرسد از مردان و زنان یعنی من الرجال و النسا پس هرچند که

این فیوضات ربانی و جذبات حقانی بدلهای ایشان بواسطهٔ انسان کا

کامل برسد پس دلهای ایشان منفعل و متأثر میشود و نالهای گوناگون از هر

دو طرف صادر میشود و حقیقتش آنست که چون که مرید صادق بتربیت مرشد

کامل مقارن شود و بارشاد او مغتنم گردد پس در دل او حالتی و کیفیتی

حاصل شود که از آثار عشق الهی دیگر قرار نگیرد پس چون عشق حقیقی او را

مستولی شود نفسش از قیود ذات حجب ظلمانیه خلاصیابد و در آن حالت

روح را مطیع و منقاد شود و هر دو از طلب و تضرع خالی نباشند قال

الفاضل بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
یعنی کسی می باید مرا که اندرون او دایما از غم خدا خالی نباشد و از دوری قربت
حق جل و علی علی الاستمرار غم خورد تا بدینجا رسد که از لذات دنیویه متلذذ
نشود و مغرور تزیینات دنیویه نگردد و بمعنی این آیت کریمه متوعظ و متنصح
شود که حق جل و علی میفرماید فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور تا که
نصیحت من او را تاثیر کند و معنی این کلمات در اندرون او منتقش شود
پس آن زمان ممکن باشد که او را بیان و شرح کنم و الا از نصایح ناصحان اعراض
کند و قبول نکند پس چنین کس را نصیحت کردن و شرح و بیان طریق سلوک
مفید نیست پس ازین سبب چنین سینه مذکور می طلبد که لایق و قابل خطاب
باشد ای عزیز گوش هوش دار که از حقیقت این بیت ترا خبری دهیم مصرع
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق سینه بزبان عربی صدر است و صدر چیست
و کدام زمان شرحه شرحه میشود بدان ای عزیز که صدر آن زمان شرحه شرحه میشود
که انشراح یابد که حق جل و علی میفرماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه و مراتب انشراح بسیار است اولش آنست که از علایق دنیویه و قیودات
نفسانیه خلاص یابد و او را سعی حاصل شود تا که استعداد آید بقبول فیوضات ربانی
و انجذاب آثار اسماء سبحانی پس بدین سبب رفتن معراج حقایق و قطع مراتب
روحانی او را بتدریج میسر شود بمتابعة نبی علیه السلام و اقتداء سلوک طریق او

کما قال عز و جل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس ازین انشراح صدر مصطفی
علیه السلام چنین خبر داد و گفت فرج عن سقف بیتی و انا بمکة فنزل جبرائیل علیه السلام
ففرج صدری ثم غسله بماء زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلی ایمانا و حکمة
الحدیث پس بباید دانست که هر سالکی را بمقتضاء استعداد و قابلیت نشأه خود
معراجی هست پس معراج سالک آنکه تمام شود که اطوار قلب او را تا بهفتم طبقه گشاده
شود پس ازین فتوحات روحانیه سیر مع الله نقد وقت او شود و انشراح صدر او را حاصل
حاصل گردد ای عزیز این کلمات را بگوش جان بشنو که ترا تفصیل و شرح کنم و از محبان
دریغ ندارم که مصطفی علیه السلام فرموده که الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة پس بباید دانست که اطوار قلب هفت گونه است که حق جل و علا میفرماید
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و هر یکی ازیشان معدن یک گوهرست پس
طور اول و مرتبهٔ مقدمه صدر است این طور محل و معدن گوهر اسلامست که مشار الیه شد
بدین آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس آن زمان که از
گوهر اسلام خالی شود محل شرک و کفر و وسوسهٔ شیطان میشود کما اشیر الیه بقوله تعالی
الذی یوسوس فی صدور الناس و طور دوم و مرتبهٔ ثانیه قلبست که او محل گوهر ایمانست
و مقام نور عقلست که حق جل و علا فرموده کتب فی قلوبهم الایمان و طور سیوم که مرتبهٔ
ثالثه است شغاف میگویند که معدن عشق و محبت و شفقت است که بدینجا عشق و محبت
مخلوقات میرسد کما اشیر الیه بقوله تعالی قد شغفها حبا در حب زلیخای تاج النساء بعشق

یوسف صاحب جمال و در بیان عشق مجنون نامدار سرور عاشقان و مفخر صادقان گفته اند

بیت احب بحبها طلعات نجد   و ما تشغفنی لها لولا هواها

و ما حب الدیار شغفن قلبی   و لکن حب من سکن الدیار   و طور چهارم

و مرتبهٔ رابعه فؤاد است که محل و معدن گوهر مکاشفه و مشاهده و رؤیت است که مشار الیه

گشت بقوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی و طور پنجم و مرتبهٔ خامسه حبة القلب است

که مخصوص بمحبت خداست که در انجا محبت کونین و عشق عالمین را جای نیست

که این قلب طاهر است من التعلق بالغیر و این را بیت المحرم میگویند که قلب انسان

کامل است که حرم علی غیر الحق و طور ششم و مرتبهٔ سادسه سویدا است که محل علم لدنیست

و این را بیت الحکمة میگویند و در انجا از تجلیات قدسیه و واردات نامتناهیه و فیوضات

علوم الهیه حاصل میشود که حق جل و علا میفرماید وعلم آدم الاسماء کلها که ملایکه از ان

علوم احدیت و معارف صمدیت حیران بمانند و طور هفتم و مرتبهٔ سابعه محل و معدن

اسرار الهیست که او را بیت العزة میگویند که قلب اکمل است و هو الذی لا یظهر ما فی

باطنه الا علی ظاهره پس این مرد اکمل حضرات قرب را بکمال رسانیده است منازل

سایرین و مراحل سالکین انجا منقطع و منعدم میشود که لیس وراء الله و از این

طایفه خبر چنین آمد که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری پس از این طایفه خبر و شرح

نتوان کرد که هم الذین خرجوا عن تعینات الروحانیه الی الهویة الالهیه قل لو کان

البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

قال الفاضل بیت هر کسی کو دور ماند از اصل خویش   باز جوید روزگار وصل خویش

پس اول بباید دانست که مقصود اصل چیست و دور شدن از اصل چگونه باشد

ای عزیز نیک بباید دانست که مقصود و مراد از اصل روح اعظم است که اصل اصول

همه ارواح است که عبارت از تعین اول است از ذات احدیت و او را نور محمدی

میگویند کما قال علیه السلام اول ما خلق الله روحی پس همه ارواح از روح او منقسم

و منشعب میشود پس همه ارواح تعین یافته باشند پیش از ابدان و اجساد کما ورد

فی الحدیث ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة و فی روایة

بالفی سنة پس حق جل و علا پس از ان تعینات ارواح ابدان ایشان را ایجاد کرد

و ارواح هر یکی را بجسدی که مناسب وی بود فرستاد پس چون از عالم ارواح

تا بعالم اجساد نزول کردند و در قالب قرار گرفتند و با کدورات نفسانیه مخلوط

و مبتلا گشتند کما قال الله تعالی فی الکتاب الکریم و القرآن العظیم لقد خلقنا الا

الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی خلقنا الارواح الانسانیة

ثم انزلناها الی القالب الذی هو اسفل موجودات السافلین پس در ان حالت

که مبتلا گشتند بانواع حجب ظلمانیه و کدورات نفسانیه حال ایشان بدتر شد از دیو و دد

و بهیمه کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل پس از این سبب حق جل و علا

مومنان را استثنا کرد و گفت الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات پس ترا معلوم و ظاهر شد

که از این آیات کریمه و احادیث نبویه که ایشان دور شدند از اصل خویش که علاء

علیین بود پس هر کرا از ایشان رنش نور شد از عالم جان از پردهٔ غفلت بدر آید
وسعی بلیغ نمود در طلب اصل خویش لکن طالبان معانی و سالکان روحانی و
جویندگان اسرار سبحانی سه گونه اند بحسب مراتبهم یکی از ایشان سوآل لفظی کنند
ویکی سوآل حالی این بهتر از سوآل لفظی باشد هزار هزار بار و یکی سوآل استعدادی
و این بهتر از هر دو باشد زیراکه مسؤل و مراد ازین سوآل استعداد بی تخلف میکند
بجهت آنکه مقتضاء استعداد آنست فی نفس الامر پس درمیان اسوله فرق
بسیار است زیراکه سوال لفظی آنست که صاحبش میداند و غیر صاحبش و خدای
تعالی عز اسمه و اما سوال حالی را صاحبش میداند و خدای تعالی عز اسمه دیگران
مطلع نمی شوند و سوآل استعدادی را غیر از خدا کسی مطلع نمی شوند و هو المشار الیه
بقوله تعالی فانه یعلم السر واخفی والاستعداد هو الاخفی الذی لایعلمه الا الله فافهم
یسره الله لنا ولکم فی المطالب کلها قال الفاضل بیت

من بهر جمعیتی نالان شدم ؛ جفت بد حالان و خوش حالان شدم بباید دانست
که از منکر بدحال تر در دو عالم کسی نیست که گفته اند معنوی

منکران انبیا و اولیا ؛ بی سعادت اشقیا اند اشقیا ؛ اول آخر منکری از کور نیست
کان ز کبر و معجبی مغروریست ؛ کوری بوجهل نسبت هر غبی
دان ندانی جز ز کبر و معجبی ؛ کوری ابلیس دون از معجبیست
کو ز استکبار شیخ هر غبیست ؛ هر که شد تیره بصر از روشنی

همچو شب پر ظلمتی شد آن دنی ؛ زان بود بر روشنی اعدا عدو
که شود تیره نظر از دید او ؛ انبیا و اولیا را زان نظر
کشت دشمن هر غبی بی بصر ؛ هر که شد اعدا عدو بر انبیا
بی سعادت آن بود از اشقیا ؛ اول آخر منکران کوردل
زانکه هی گمراه و زن شد مضل ؛ اولیا را هم نژاد منکر ها نا
دشمنند اعدا عدو از بیکهان ؛ منکری بر اولیا و انبیا
برنیارد جز ز کوران از عما ؛ تا قیامت هست خواهد ای سنی
شب پر نزاد شمنی ز روشنی ؛ پس اولیاء الله در آن زمانکه قصد ارشاد
میکنند طالبان راه خدا را درمیان انجمن انواع کلمات طیبات روحانی
و اصناف جواهر علوم ربانی را اغاز میکنند تاکه خلق جهان از نصایح اولیا
و مواعظ اتقیا بسیار منفعت دنیوی و اخروی حاصل کنند کما اشیر الیه بقوله
تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین وجای دیگر فرمود فذکر ان نفعت
الذکری اولم تنفع امر بهذا مبالغة وجای دیگر گفت واما بنعمة ربک فحدث
و لهذا الایات نظایر فی القرآن لاتحصی در همه اشارت کرد بارشاد المرشدین
فی طریق الحق و تربیت کردن طالبین خصوصا که فی ارشادهم فرمود لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم پس منکران نیز در مجلس ایشان
حاضر میشوند و از ایشان استراق سمع میکنند و دران حالت ایشان شیاطین را

رمی بنجوم میکنند و طرد میکنند پس از محافل ملائکه دور میشوند با نواع اندوه
و غم کما اشیر الیه بقوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما
للشیاطین پس کلمات طیبات مرشدین و التماس در بار صالحین همچو نجوم
سماویست که قلوب منکران را میسوزاند پس از مجلس ایشان منزجرند و نمیروند
الا با نواع اندوه و غم جفت و مقارن معنی دیگر آنست که ای عزیز مراد از
بد حالان آن طایفه اند که در مقام نفس اماره مقیم و متمکن شده اند که مرتبهٔ او پست
از مراتب نفس که حق جل و علا فرموده ان النفس لاماره بالسوء ای مایله الی
القبایح و مراد از خوش حالان انها اند که مرتبهٔ نفس مطمئنه رسیده اند ایشان را نیز
اشارت فرموده بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس مرشد کامل هر دو را ارشاد و تربیت
کند آن طایفه که در مرتبهٔ نفس اماره مانده بودند ایشان را از ان دایرهٔ مذموم
بگذراند و بمنازل سالکین رساند و ایشان بتدریج یوماً فیوماً در ترقی باشند
و انانکه در مرتبهٔ مطمئنه اند ایشان را نیز بهمت آن مرشد کامل و بمقارنت
همت بلند خویش بالاتر از مراتب نفس که مرتبهٔ قلب و مرتبهٔ روحست میرساند
پس هر دو را بواسطهٔ تربیت مرشد کامل انواع فتوحات روحانیه حاصل میشود
والله الموفق والمرشد قال الفاضل بیت هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من ای عزیز بباید دانست که اولیاء الله همچو

بحری بی پایان و دریای بی کران اند در معارف اسرار لدنی و انواع علوم باطنی پس
هر کس از ان آب دریا که عبارتست از معارف اسرار سبحانی و حقایق علوم ربانی
بقدر حوصلهٔ ظرف خویش اخذ کند یعنی زیاده از مقدار استعداد خود متحمل نشود
بنزد دریا می آید و خواهد که از آب دریا اخذ کند و پارهٔ بر گیرد آن کس از آب دریا
چیزی نگیرد الا بقدر سبوی خود و اولیا در مثل مرآت مصقول اند هر که در آن مرآت
نظر کند از معتقدان و منکران وجه خود بیند روایتست که روزی ابو جهل بنزد مصطفی
علیه السلام آمد و کلمات چند ناشایسته گفت مصطفی ع‌م گفت صدقت یا باجهل وابوبکر
نیز آمد مدحت رسول الله کرد و قال علیه السلام ایضا صدقت یا ابا بکر پس در میان
صحابه اختلاف افتاد که چرا هر دو را تصدیق کرد با وجودی که این کلمات ضد
یکدیگر اند پس مصطفی علیه السلام گفت نحن مرآت مجلوة یری کل واحد فیها وجهه
پس ای عزیز ازین بیان ترا معلوم شد که هر کسی که بنزد اولیا رسید و بمصاحبت
اولیا مغتنم گشت و عزم و قصد کرد که از کمالات اولیا تحصیل کند و از معارف
ایشان بیاموزد و از مراتب اولیا و مقامات ایشان خبردار شود پس بدان ای
حکیم رعنا و ای عالم دانا تحصیل کمالات اولیا و قطع مراتب ایشان نتوان کرد
الا بمقتضاء استعداد و باعطاء قابلیت و بمرتبهٔ سعی و طلب و وسعت حوصله
و بدرجهٔ اعتقاد و تصدیق و انقیاد و تسلیم کما ورد فی الحدیث القدسی و هو ما
اخبر الله به نبیه بالالهام او بالمنام فاخبر علیه السلام عن ذلک المعنی بعبارت نفسه

فالقرآن مفضل علیه لان لفظه منزل الصانع عن ابی هریرة رضی الله عنه انا عند
ظن عبدی بی قال الشارح الظن هنا بمعنی الیقین کما فی قوله تعالی الذین یظنون
انهم ملاقوا ربهم فسره المفسرون بیوقنون یعنی ان اعتقد عبدی انی مجیب الدعوات
اجبت له واعتقد انی غفور فقد غفرت له پس ازین بیان معلوم وظاهر شد
که اولیا را بچشم اعتقاد باید نگریست بتصدیق وبنظر یقین باید نظر کرد والا کسی
موی ایشان را نتواند دید کما ورد فی القرآن در حق منکران که بنظر انکار نگریستند قوله تعالی
وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون پس ای عزیز بباید دانست که منکران
همچو عمیا واصم اند کما اشیر الیه بقوله تعالی صم بکم عمی وجای دیگر فرموده ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها مثل اولیا درمیان منکران همچو مثل فیلست که درمیان
کوران واقع شده باشد یعنی هریکی ازیشان عضوی از اعضاء وی را دست بمالند ولکن
ندانند که هیئة فیل وصورت او چگونه باشد ورنگش چه احمر است یا ابیض پس هریکی
ازیشان بظن باطل واعتقاد فاسد خود فیل را تصوری کند وهذا الظن لیس الا
بعض الظن اللهم اهدنا الی سواء السبیل قال الفاضل بیت سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم وگوش را آن نور نیست ای عزیز باید دانست که مقصود ومراد
ازین چشم وگوش چشم وگوش منکرانست زیراکه ایشان که از دیدن انبیا
واولیا وشنیدن سخن ایشان محروم اند وازینجا گفت مصطفی علیه السلام
طوبی لمن رآنی ودر قرآن از کوری ایشان خبر چنین آمد که فاذا

قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
وجای دیگر آمد وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا حجابهای
منکران اگر ندانی که چگونه است بدانکه ظلمات اخلاق ذمیمه وکدورات نفسانیه
است کما اشیر الیه بقوله تعالی جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم یعنی جعلوا
اصابع انکارهم فی سمع بواطنهم فتصاموا بها وجعلوا ایضا اخلاق ردیئهم حجابا
لانفسهم فصاروا محتجبین فیها پس دیدن منکران وشنیدن ایشان بچشم یقین
وسمع اعتقاد نیست چون دیدن وشنیدن معتقدان چه جای منکران بلکه بسیار
کس از معتقدان نیز نه بینند ونه شنوند که در چشم وسمع حس صوری مانده باشند
پس دیدن ایشان وشنودن سخنهای ایشان میسر نشود الا بحس باطنی وحواس
اندرونی واذا فهمت ما ذکرناه فاسمع هذا الحدیث القدسی وهو ما اخبر الله تعالی
بقوله الانسان سری وانا سره ای عزیز کامل وبزرگوار وای عالم وعارف
نامدار بباید دانست که انسان دوگونه است یکی انسان صوری ویکی انسان
معنوی پس آن انسانکه نشاء عنصریه او واصل وجودش از نطفه آمده که حق
جل وعلا فرموده انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج وجای دیگر فرموده که
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
آن شایسته سر الهی نیست زیراکه ماده اصل وجود او از خاک تیره ظلمانیست
وانکه انسان معنویست از نور الهی ظاهر شده است واز همه موجودات بیشتر

ومقدم است کما اشیر الیه بقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا استفهام علی وجه الانکار باید دانست که این مقام از مداق
قاصر الفهمست ومطارح صورت بینان قال سید الثقلین ومفخر العالمین علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات ان للقرآن ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا پس
ظاهر قرآن انسان ظاهر را بیان میکند وباطنش باطن را واین معنی را اشارت
فرموده که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وجای دیگر فرموده کنت
نبیا ولا ماء ولا طین وجای دیگر فرموده الانسان والقرآن توامان انسان
معنویرا اشارت کرد وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده
انا کلام الله الناطق وقطب العارفین وعمدة السالکین شیخ المشایخ شیخ الاکبر
فرموده بیت انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی
ومولانا جلال الملة والدین فرمود بیت معنی قرآن ز قرآن پرس بس
وز کسی که آتش زدست اندر هوس ؛ وقال بعض الافاضل من الکملین بیت
وانی وان کنت ابن آدم صورة ولی فیه معنی شاهد لابوتی وبعض
دیگر میگوید بیت گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم ؛ از روی مرتبه بهمه حال برترم
ولهذه الکلمات نظایر صدرت عن اکابر الاولیاء لا تحصی همه انسان معنویرا
بیان وشرح میکند که سر نی است وحقیقت وی ای عزیز شرح این بیت
شنیدی واین نیز بشنو شرح این بیت خلعت معنویست هر قالب را نه پوشانند

وهر کسی نتوانند فهم کرد زیرا که این خلعت از بهر مخلصین است که اخلاص سر
ایشانست کما اخبر الله تعالی بقوله الاخلاص سر من سری استودعته فی قلب
من احببته من عبادی معنی الحدیث الاخلاص سر من سر وجودی المستور
بالتعینات تجلیت به فی قلب من احببته وجعلته فانیا فی وجودی بحیث لا یطلع
علیه الا بفناء المخلص وهو فناءه فی الحق عند شهوده ایاه بحیث لا یشغله ولا یفرق
عنه استعمال الجوارح ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قال الفاضل بیت
تن ز جان وجان ز تن مستور نیست ؛ لیک کس را دید جان دستور نیست
ای عزیز باید دانست که منکران انبیا واولیا همچو ابدانند که روح ندارند پس انبیا
واولیا در میان ایشان همچو ارواحند در میان اعضا کما اشیر الیه بقوله تعالی
انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین وما انت بهادی العمی
عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بایاتنا فهم مسلمون وجای دیگر فرموده
وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء وما انت بمسمع من فی القبور
منکرانرا موتی خواند وعمیا گفت پس اولیا از کسی مستور نیستند لکن این چنین کسانکه
همچو موتی وعمیا اند از ایشان دیدن وشنیدن نیاید که وتریهم ینظرون الیک
وهم لا یبصرون بیان این همه شده است اما ای عزیز این نیز بگوش جان شنو که
حقیقت این بیت نیز نزد مکشوف وظاهر شود یعنی تن اولیا همین تن نیست
که تو می بینی زیرا که اولیا را تن روحانی دیگر هست که او را بدن مثال مکتسبی میگویند

که از جان فرق نتوان کرد که گفته اجسادنا ارواحنا ارواحنا اجسادنا بیت

محمد را چو جان تن بود تن جان سوی معراج رفت با این و با آن و با آن

قطب العارفین و پیشوای سالکین خواجه عطار فرید الدین قدس سره ازین معنی

خبر داده و گفته بیت

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت

جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت بعد از آن جانت طلسم دیگر است

غیب را جانی تو جسم دیگر است ووقع البیان فی کلام الفاضل ایضا التفصیل هذا المعنی وهو قوله

غیر این جانی که در گاو و خر است آدمی را جسم و جانی دیگر است

باز غیر جسم و جان آدمی هست جانی در ولی آن دمی

آن دلارامی که عالم قطب است جان جان جان جان آدم است

و آن پیشوای سالکین و مفخر عارفین عین القضاة الهمدانی رحمة الله علیه ازین بیان

چنین خبر داده که رباعی مارا بجز این جهان جهانی دیگر است

جز جنت فردوس مکانی دیگر است آزاده نسب زنده بجانی دیگر است

و آن گوهر پاکمان زکانی دگر است و این بیچاره نیز در آن زمانکه در محروسه مصر

متمکن بودم در جامع مؤیدیه در خدمت اکرم الاتقیا و سید الاصفیا سلطان الاولیا

برهان الاصفیا کاملی ابن معنوی روشنی قدس الله سره بهمت بلند او و بنظر

اکسیر اعظم و نفس عیسی دمش و فیوضات آب حیاة او حیاة طیبه یافته و از انجذاب

رحمانی سالها مست شده و در آن حالت مستی سخنهای بسیار گفته لکن یک چند

کلمه از آنها که اینجا مناسبت دارد نوشته تا که طالبان را معنی آن بیت که فاضل و علامه

فرموده واضح تر و روشن تر شود و آن کلمات اینست شعر

قد تجلی فی فؤادی ربنا • جاز من ذاک التجلی لی فنا • زال عنی کل شیء من وجود

صرت لاشیئا عدیما فی الفنا • ثم یغنی القلب عن تعیینه • کی ینال السر لادنی من دنا

لم ازل من محو محو دائما کان اثر تحت ظل او هبا

ثم منی لا تری عین اثر کیف کانت رؤیة للا لا

بعد محوی علمنی آیه قد قرأت عارفا عنی بها

کل شیء هالک الا وجهه حی قیوم هکذا بین بقا

صرت ابنا معنویا للخلیل ابن ابن روشنی باطنا

احسن الاقوال قول للحسن ما یقول الا فهی ینطق لها • سخن آخر

بزبان دیگر بیت

یکدم از قید و تعلق همه آزاد شدم

صنعتم شاد کی شد در غم استاد شدم تاجم از ترک فنا باشد و تجرید قبا

رستم از عالم کل بی غم و دل شاد شدم چون برون آمدم از عالم گیتی کثیف

جان شدم از سر و پا بی جهت آباد شدم شد تنم روح مجرد ز تجلی خدا

نفخ حق آمده ام من نه ازین باد شدم روح قدسم ز خدا آمدم الا بجای لطیف

باز خواهم روم انجای که معتاد شدم همه ادراک فرو ماند و مرا کس نشناخت

کز تجلی محبت زچه ایجاد شدم هرچه آمد ز خدا با دل و جان کرد قبول

زان سبب گفت حس بنده معتاد شدم پس ازین بیان ترا معلوم وظاهر شد که تن
وجان اولیا چگونه باشد وکس حبیب کس آنست که در عالم صورت جسمانی مانده
بود وازعالم روحانی خبردار نشده وچشم دل نگشاده وهمیشه بحس بصر نظر کند
پس آنچنان کس را دستور نیست که تن وجانی که شنیدی بیند پس ازین سبب
خواجه عطار قدس سره فرمود بیت ازینجا برد باید چشم روشن
اگر چشمی بود چون چشم سوزن ٭ اگر با خود بری یک ذره نوری
شود زان نور خورشید حضوری ٭ ومولانا خداوندگار میفرماید مث
آدمی دیدست وباقی پوستست ٭ دید آنست آنکه دید دوستست
هرکه دید دوست نبود کور به ٭ یارکو باقی نباشد دور به
وجای دیگر فرمود بیت گر بصورت آدمی انسان بدی
احمد وبوجهل پس یکسان بدی ٭ گر بدیدی حس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو وخر الله را ٭ پس ازین بیان معلوم وظاهر شد که دیدن
تن وجان اولیا را چشم اندرونی می باید زیرا که بچشم صورت نتوان دید قال الفاضل
بیت آتشست این بانگ نای ونیست باد ٭ هرکه این آتش ندارد نیست باد
دانی که این آتش چگونه آتش است ٭ این آتش آتش دنیوی نیست وهم آتش
دوزخ نیست که وعید طاغیانست که جل وعلا فرموده وان جهنم لمحیطة بالکا
فرین بلکه آتش نیز ازین آتش میترسد واین آتش آتش عشق الهیست که مقامش

فؤاد خاصگان باشد که فرموده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة واین نار
فی الحقیقة نار نیست بلکه حقیقت او نور است لکن در عالم مثال بصورت نار پیدا
میشود ای طالب اسرار الهی وای راغب معارف نامتناهی این سخن را بگوش جان
بشنو تا که سر نور بصورت نار ظاهر شدن چگونه باشد سرا مکشوف ومعلوم شود
ان صاحب الکشف قد یترقی بتزکیة نفسه الی عالم المثال وهی حضرت الخیالیة
وقد یتجاوز عنه بتصفیة الباطن الی حضرت القلب وحضرت السر وحضرت الروح
وفی کل حضرة یری الشیء الواحد بصورة تقتضیها تلک الحضرة واولی حضرات
الغیب بعد الترقی عن الحس الذی هو عالم الشهادة هی الحضرة الخیال المسماة
بعالم المثال یعنی ان الشیء الواحد یری فی تلک الحضرات علی صورة تعطیها تلک
الحضرة کما ان یوسف علیه السلام یری اخوته علی صورت الکواکب کما اخبر الله تعالی
لنبیه علیه السلام بقوله اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین فکل ما ورد وصور فی النوم او الیقظة
من هذا القبیل ای من قبیل ما یعبر فهو من عالم الخیال المسمی بعالم المثال ولهذا
یعبر ما ورد فی النوم الی الامر الذی هو فی نفسه علی صورة کذا ظهر فی صورة غیره
فیجوز ویعبر العابر من هذه الصورة التی ابصرها النائم الی ما هو الامر علیه فی نفسه
کظهور العلم فی صورت اللبن فعبر النبی علیه السلام حین رای فی منامه
انه شرب اللبن فی التاویل من صورت اللبن الی صورة العلم واذا کان الامر علی

ما قررناه وبنیناه فاعلم ان النار التی رای موسی علیه السلام لیست نارا فی الحقیقة
بل هی نور من انوار التجلی الالهی ورآه فی عالم المثال کما اخبر الله تعالی لنبیه علیه السلام
وهل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی انست نارا
لعلی اتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی فلما اتیها نودی یا موسی انی انا
ربک فاخلع نعلیک ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و عاقل بمقدار
این سخن را بگوش جان بشنو تا اسرار این معنی نزد تو مکشوف و ظاهر شود
پس بباید دانست که موسی علیه السلام آن نور ربانی را از پردهٔ حجاب
نار دید زیرا که موسی علیه السلام در مقام عشق و محبت ربانی بود پس از
ورای پردهٔ حجاب عشق آن نور صمدیت را نظر انداخت و دید در صورت
نار و او را نار پنداشت و قصد کرد که نزد او رود پس از آن نار ندا فی
بشنید که یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
ای عالم الروح المنزه عن اثار التعلق وهیئات اللواحق والعلایق المادیة
المسمی بطوی لطی اطوار النشاة البدنیة العنصریة زیرا که اطوار نشاء بدنیه
همچو اطوار قلب هفت مرتبه است مرتبهٔ اولی سلالهٔ طین است کما قال
الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین

پس در آن زمان که موسی صلوات الله علیه وسلامه امر خدا را قبول کرد و اخراج
نعلین کرد پس چون از نعلین دور شد و بخدا نزدیک مختار الهی گشت
و گزیدهٔ اصفیا کما اخبر الله تعالی بقوله وانا اخترتک یعنی اصطفیتک للنبوة
فاستمع لما یوحی اننی انا الله لا اله الا انا پس بباید دانست که موسی را علیه
السلام چرا امر آمد باخراج نعلین و سبب داعی اخراج چیست قاضی بیضاوی
چنین خبر داد که امر بذلک لان الحفوة تواضع وادب ولذلک طاف السلف
حافین وقیل لنجاسة نعلیه فانهما کانا من جلد حمار غیر مدبوغ وقیل معناه
فرغ قلبک من الاهل والمال الی کلامه بهما وانا اقول المراد من النعلین محبت
الدنیویة والاخرویة کما اشیر الیه بهذا الحدیث الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله یعنی نظر نکند غیر محبت الهی را
از ماسوی کما قیل البیت المحرم هو قلب لطاهر من التعلق بالغیر و از اینجا ست
که صاحب گلشن راز فرموده بیت دو خطوه بیش نبود راه سالک
اگرچه دارد این چندین مهالک یک از هاء هویت در گذشتن
دوم صحرای هستی در نوشتن کناره کن ز کاف کنج کونین
نشین در قرب قاف قاب قوسین پس ازین بیان تر معلوم شد که نور
ربانی موسی را علیه السلام از چه در رنگ نار نمود و در بیان این معنی سلطان
العارفین و فخر السالکین گلشنی قدس سره فرموده شعر چونکه موسی اقتباس نار کرد

از تجلی نور نار اظهار کرد نار موسی بود که از نور وجود در تجلی هر و را خواهش نمود
چونکه نارش مس نور الله کرد ... نور نار اسا نمودش از صد
نار بی کیفیت از نور اله ... کز تجلی شد برای اشتباه
در تجلی زان نمود ان نور نار ... کاقتباسش نمودش بد اضطرار
سر آن نار آلهی را ز نور ... کس بداند کو شود دل همچو طور
قال الفاضل ... مصراع هر که این آتش ندارد نیست باد
یعنی هرانکه از عشق و محبت آلهی خالیست نیست باد که این چنین عمر ناید
بس راکه یک ساعتش بهزار عالم ما از نمود بی این لذت محبت آلهی
گذشت واز این سبب از درجات مراتب روحانی محروم ماند معنی دیگر
آنست که هرکه از آتش عشق آلهی خالیست باید که خود را فانی کند از اخلاق
ردیه و اوصاف ذمیمه باشد که بدین سبب قابل عشق آلهی شود قال الفاضل
آتش عشقست کاندر نی فتاد ... جوشش عشقست کاندر می فتاد
ای عزیز معنی نی شنیدی و مراد از آتش دانستی اکنون بدانکه این آتش آتش عشق
آلهیست که در قلب مرشد کامل رسید از جانب خدا و جوشش عشق جذبه الهیست
که با نفس پیر مقارن گشته او را می گویند از بهرانکه مستی میدهد طالبانرا
زیراکه نفس پیران معنوی موثر است بدلهای مریدان تاثیر میکند پس ان
زمانکه بقلوب طالبان نفس پیر تاثیر کند از ایشان مستیها صادر میشود

وکلمات

وکلمات مستانه گویند همچو حسین منصور که مشهور آفاق و معلوم خلایق شد انجاست
که صاحب گلشن راز فرموده بیت همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواهی مخمور ... چو کردی خویشتن را پنبه کاری
تو هم حلاج وار این دم برآری ... هرانکو خالی از خود چون صدا شد
انا الحق اندر و صوت و صدا شد ... ومولانا خداوندگار فرمود بیت
این کسی داند که روزی زنده بود ... از کف آن جان جان جامی ربود
ومولانا جامی فرموده بیت ... صفت باده عشقش ز منی مست مپرس
ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی ... این بیتها معنی این بیت مشروح را واضح
و روشن کردند قال الفاضل بیت نی حریف هرکه از یاری برید
پردهایش پردهای ما برید ای طالب اسرار آلهی وای راغب مقامات نامتناهی
نیک بباید دانست که مرشد کامل پیشوای جهان طالبانرا بنظر محبت منظور و مقبول
مصاحبت مقبول میکند که از خودی خود بریده باشند و از مقتضیات شهوات
نفسانیه منقطع شده و باین حدیث عامل گشته که سید عالم صلوات الله علیه
وسلامه فرموده موتوا قبل ان تموتوا پس هرکه مصاحبت نی را از بن سبب
استعداد و قابلیت باید پس هرکه از علایق دنیوی بمیرد قابل فیوضات ربانی
و واردات صمدانی میشود که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض
فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان این همه شده است پس نغمات نی و بیان مقامات نی

که پردهای وبست پردهای طالب راکه مراتب نفس است وحجابهای ظلمانی
ازمیان بردارد وقال الفاضل بیت مجوئی زهر و تریاقی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ای عزیز اگر ترا اشکال می آید که زهر و تریاق
ضدّان لایجتمعان اند دریکجا مجتمع نشوند پس نی مهر وراچه گونه جامع باشد
جواب این ان زهر است که در مار و کژدم هست بلکه مستعار و کنایت
است از لطف و قهر مرشد کامل زیراکه مربّی عالم طالبانرا تربیت نکند
الا بقهر و لطف پس اول لا بمیراند و فانی کند بقهر از خودی خود و ثانیا حیات
دهد بلطف پس ازین فنا و اثبات لا اله الا الله گفتن او را حقیقی باشد پس
سالک ان زمان این آیت کریمه راکه حق جلّ و علا فرموده وآیةٌ لهم الارض
المیتة احییناها بزبان حقیقت بخواند و نقد وقت او شود و آن چنان مرشد کامل که
شنیدی که جامع ضدیّت دمساز تجلی الهی و مشتاق انوار اسرار نامتناهی
اوست زیراکه هرچند که قربیت زیاده تر باشد اشتیاق نیز زیاده تر شود
معنی دیگر آنست که مرشد کامل دمساز طالب قابلست و مشتاق او بلکه
اشتیاق طالبان الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا اشد الیهم شوقا
همین معنی دارد قال الفاضل بیت نی حدیث راه پر خون میکند
قصّهای عشق مجنون میکند ای عزیز عاشقان راه خدا را خلق جهان
مجنون میخوانند زیراکه برایشان محبّت الهی مستولیست پس دلهای ایشان

مرشد ان زیاده تر
وقال هو اشد از
اشتیاق

بغیر

بغیر از محبّت خدا متعلق هیچ چیز دیگر نمیشود و ماسوای او را نظر نمی کند کما 17
اخبر الله تعالی عن نبیه عم بقوله مازاغ البصر و ماطغی پس ایشان و امثال
عشق الهی اند و راه ایشان سلوک طریق اولیا و انبیاست که پر خونست که
حق جل و علا در حدیث قدسی فرموده البلاء موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم علی الامثل فالامثل پس مرشد کامل شرح و بیان طریق عشق میکند مطا
لبان و عاشقانرا و قصّهای عشق مجانین خدا ازان بیان واضح و روشن میشود
پس بباید که دانست که بهترین راهها راه عشقست و واصل ترین طرق محبّت
ازینجاست که فرمود بیت عشقست طریق راه پیغمبر ما
ما زاده عشقیم و عشق بود مادر ما پس عاقل ترین کسان انها اند که در راه عشق
خدا مجنون شوند نه از هوای نفسانی این بیتها بگوش جان بشنو که چه میگوید بیت

نیست از عاشق کسی دیوانه تر — عقل از سودای او کور است و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست — طب را ارشاد این احکام نیست
اوست دیوانه که دیوانه نشد — این عسس را دید و در خانه نشد
هرچه غیر از شورش و دیوانگیست — اندرین ره دوری و بیگانگیست
کار مردان روشنی و گرمیست — کار دونان حیله و بی شرمیست

بیت

محرم این هوش جز بیهوش نیست — مر زبانرا مشتری جز گوش نیست

ای عزیز از هوشمندان و عاقلان مستور و مخفی نیست که مقصود ازین هوش

ادراکات واردات قدسیه است ومشاهدات تجلیات شهودیه وکشوفات
روحیه پس طالبان این چنین حالات روحانیه وانجذبات سبحانیه را انگاه استعداد
یابند وقابل شوند که تجرد یابند ازین عقل جزوی که حق جل وعلا در حدیث
قدسی فرموده تجوع ترانی تجرد تصل هرکه ازین عقل جزوی را گم کردند گوش
بهوش نشود محرمیت وانسیت نیابد پس انهاکه این عقل جزوی را گم کردند گوش
هوش شوند از سرتا پا پس ان زمان معنی را مشتری حقیقی شوند پس این
آیت کریمه را بگوش هوش مستمع شوند که حق جل وعلا فرموده ان الله اشتری
من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة پس مر این بیع معنوی را
مطلع شوند که این چگونه بیع وشرا باشد فیکونون من الذین ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین قال الفاضل بیت درغم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد ای عزیز مثل مشهور است در عجم که میگویند
وقت بیگاه شد یعنی وقت درگذشت پس معنی روزها بیگاه شد یعنی روزها
بشام رسید پس ای طالب معنی بدانکه روزها جمع روز است وروز مستعار
وکنایتست از مرشد کامل پس معنی این بیت انست که اولیا رفتند ومرشدان
گذشتند از ارشاد کردن ما غم نخورند زیرا که ازین جهان بعالم بقا رفتند
پس در مصراع ثانی شرح این شده است که گفته مصراع روزها با سوزها همراه شد
یعنی از عالم شهادت دنیوی بیرون رفتند وبعالم غیب اخروی رسیدند

قال الفاضل بیت روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای انکه چون تو پاک نیست این بیت تفسیر بیت مقدمست از روی معنی
یعنی غم نخور برای مرشد اگر رفته که در زمان تو شیخ کامل ومکمل شمس تبریزی
قدس سره کفایت میکند که درین عصر همتای او نیست وقال بعضهم المراد منه
المرشد الکامل صلاح الدین زرکوبست وقال بعضهم حسام الدین قال
الفاضل ه هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد هرکه بی روزیست روزش دیر شد
این نیز مثل عجمست که گویند هرکه گرسنه است روز او را دیر می آید ای عزیز ماهی
مستعار وکنایت است از طالب قابل و دریا دل همچو ماهیان که دریا میطلبند
واز دریا بیرون نخواهند شدن پس انهاکه این چنین قابلیت ندارند بعقل
جزوی قناعت میکنند وراضی میشوند پس در مقام اول منازل از مقامات
ومنازل سالکین بمانند پس انهاکه نیک گوهراند ایشانرا قناعت نباید زیرا که
مراتب انسانی را وعلوم ربانی را نهایت نیست وتجلیات الهی نهایت ندارد
پس ازین سبب مصطفی علیه السلام فرموده ع من طمع ذل من قنع پس ازین
سبب صاحب مثنوی فرموده بیت ای برادر بی نهایت درگهیست
درهرانچه میرسی بالله مایست ه وجای دیگر فرموده ه یک ز آب سیر شد من تشنه ام زهی
لایق این کمان من نیست درین جهان زهی گر نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام چونکه کلام مکملین را مبتدیان فهم نتوانند کرد پس

مر ایشانرا سخن گفتن جواهر ضایع کردن است کما قال النبی علیه السلام
کلموا الناس علی قدر عقولهم وجای دیگر فرموده من عرف الله کل لسانه وجای
دیگر گفته ولا تطرحوا الجواهر علی افواه الکلاب قدر گوهر جو گوهری داند
چه نهی در دکان خرده فروش و بزرگی درین معنی فرماید بیت
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری — آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین
فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم اشار الی مجری الطعام
وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه قال لو حدثتکم ما سمعت من فم ابی القاسم
لخرجتم من عندی وانتم تقولون ان علیا اکذب الکاذبین وافسق الفاسقین
وقطب العارفین خواجه عطار فرماید بیت دلی پر گوهر اسرار دارم
ولی اندر زبان مسمار دارم وجای دیگر گفت بیت گر خبر داری ز حی لا یموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت و مولانا فرماید بیت هر کرا اسرار کار آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند قال الفاضل بیت بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر ای عزیز دانی که این بند چگونه بند است این بند
بند صوری نیست این بند عبارت از تقیدات و خواطر نفسانیه است که اورا
طول امل میگویند که شهوات نفسانیه است مثل محبت المال والنساء والمناصب
والاولاد کما قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والخیل المسو

19 والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب وافکار انهاهم
بند معنوییست بر دل وحبل ناپدید که گفته اند بیت گرد حق ناموس را صد من حدید
ای بسا بسته بحبل ناپدید پس باید که سالک این بندهای گوناگون از دل بردارد
زیرا که اینها همچو قفل اند بر دل مگر این آیت نشنیدی که حق جل وعلا فرموده
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها و در بیان این قفل بزرگی
فرموده بیت رسیدم بر بیابانی که عشق از وی پدید آید
بیابد پاکی مطلق در و هرچه پلید آید هزاران قفل و هر قفلی چو عرض آسمان باشند
دو سه حرفی چو دندانه بران جمله کلید آید پس باید که طالب ازین اقفال خلاص
یابد بتجرد باطنی که اینها همه حجاب راه اند پس از تجرد خبر چنین داده اند که بیت قال الفاضل
خویشتن گم کن که تجرید این بود — گم شدن گم کن که تفرید این بود
بیت گر بریزی بحر را در کوزهٔ — چند گنجد قسمت یک روزهٔ ای عزیز بباید
دانست که کوزه کنایه است از تنگی حوصله صورت بنیان زیرا که قلب ایشان
همچو کوزهٔ ایست که از آب پر نشود الا بمقدار کفایت یک روزه یا بمقدار کفافت
افطار روزه داری یعنی آن عالم متبحر ربانی که در معارف بی پایان لدنی همچو
دریای عظیمست که نهایت ندارد پس یکی ازان طالبان که تنگ حوصله است
بنزد این چنین فاضل آید که ازو تحصیل معارف کند پس آن کامل مر ورا

بقدر حوصله و طاقت فهم وی سخن گوید که مصطفی علیه السلام فرموده کلموا الناس علی قدر عقولهم و دریا بر جای ماند قال الفاضل بیت

کوزهٔ چشم حریصان پر نشد   تا صدف قانع نشد پر در نشد

یعنی کوزهٔ چشم طمع از طمعکاران پر نشود زیرا که هر چند که بمنصبی برسد از مناصب دنیا منصبی دیگر میطلبد الی غیر النهایه بمقتضای حرصه مصراع تا صدف قانع نشد پر در نشد پس قناعت باید که بکمال برسد کما قال النبی علیه السلام عزّ من قنع ذلّ من طمع و جای دیگر فرمود لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ای عزیز باید دانست که در ماه نیسان باران بهاری می بارد و صدف از قعر دریا بر می آید و بر بالای دریا می نشیند و دهن خود باز میکند و هر قطرهٔ باران که در دهان صدف میچکد دُر میشود پس چون او را قناعت می آید باز بتک دریا میرود و غواص دران بحر فرو میرود و همان صدف را از تک دریا بیرون می آورد و میشکند و دُر برمی گیرد و صدف را می اندازد پس ازین بیان معلوم شد که صدف را این کمال حاصل نشود الا بقناعت قال الفاضل

بیت

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد   او ز حرص و عیب کلی پاک شد

ای عزیز باید دانست که طالبان راه خدا را بسیار افتد که جامه و پیراهن از افراط شوق پاره پاره کنند این چنین حالت این بیچاره را افتاد مرا در محروسهٔ مصر در ابتداء حالت عشق این عجب نیست عجب آنست که خود را پاره پاره کند

یکی را دیدم از عشاق که از بالای دیوار جامع مؤیدیه خود را پرتاو کرد و بر زمین انداخت پس دران زمان تسلیم شد نمازش گزاردیم و در قرافات مصر دفن کردیم رحمة الله رحمة واسعة این چنین حالت از عشاق دور نیست این خود رفت ای عزیز باید دانست که مقصود و مراد ازین جامه جامهٔ نفوست که او را قلب میپوشد که اخلاق ردیه است مثل الحقد والحسد والحرص والغضب والکبر و غیرها پس سالک آن زمان که بمقام عشق رسد و بلذت عشق خود را گم کند از همه اخلاق ذمیمه خلاص یابد و رنگ عشق گیرد پس او را از عشق نتوان فرق کردن همچو آهنی که در آتش افتد پس او را از آتش فرق نتوان کرد زیرا که از رنگ خود که سواد است خلاص یابد و صلابت که حالت اوست برود و بجای او لینتی آید و رنگ نار که حمرتست بپوشد و برودت که کیفیت اوست مبدل شود بحرارت نار بمرتبهٔ که همچو نار بسوزد پس آن زمان گوید که من آتشم پس آن آتش نیست لکن کیفیت آتش دارد این مقام مقام حیرتست که مصطفی علیه السلام فرمود ربّ زدنی فیک تحیرا قال الفاضل بیت

شاد باش ای عشق خوش سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما

ای عزیز باید دانست که عشق عین شادیست بلکه هر کرا عشق مصاحب و مقارن شود خاک بر سر غم عالم نهد و در شادی بماند غم را فراموش کند بلکه بمرتبهٔ رسد که وجود غم را انکار کند پس عشق را شاد باش گفتن چنین است که گویی یعنی تقول لرجل عزیز مکرم اعزک الله و اکرمک

تزید طلب زیاده ماهو ثابت فیه واستقامة پس سالک آن زمان زنده بعشق
شود و حیات طیبه یابد از همه علتهای قلبیه خلاص کردد زیرا که عشق طبیب
حاذق روحانیست قال الفاضل بیت ای دوای نخوت ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما   نخوت عبارتست از عظمت و تکبر که هما صفتان
قبیحتان مذمومتان و صاحب هر دو از رحمت حق دور زند کما قال الله تبارک
وتعالی فی کبر فرعون ان فرعون علا فی الارض ای تعظم و تکبر فی ارض المصر و مقام
متکبرین را بیان کرد بقوله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس هر کرا عشق
الهی یار شد از کبر و نخوت صافی شد جهد کن که طبیب تو عشق باشد که دوا و علاج
او بهتر از صد افلاطون و جالینوس بود زیرا که طبیب حاذق روحانیست قال الفا
ضل بیت جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد
ای عزیز عشق روح عالم و حیات جهان است و مرشد کامل و طریق انبیا و اولیاست
و هر که از عشق خبر دار شد او همچو اعمی و اصمست که طریق مستقیم را نمی بیند زیرا
که عشق طریق مستقیم است که در بیانش فرموده اند   بیت
عشقست طریق راه پیغمبر ما   ما زاده عشقیم عشق بود مادر ما پس هر که
او عشق را رهبر خود سازد بالای هفتم افلاک مقام وی سازند پس کوه را ببین که
جماد صرفست اثار عشق او را برقص آورد پس تو که عاشق خدا باشی چرا اثار عشق
خدا ترا برقص در نیارد مگر تو از جماد بدتری اما این رقص رقص لغو نیست

نه آن رقص لاعبین است که حرام است و هی الحرکة الموزونة بطریق اللعب
کما قال صاحب القاموس المحیط ولا یکون الرقص الا للاعب وظن البعض ان
حرکة العشاق من هذا القبیل وهو بعض الظن اللهم ثبتنا علی الهدایة ومکنا
علی الاستقامة وادمنا علی سلوک طریقک الحق قال الفاضل بیت
عشق جان طور آمد عاشقا   طور مست و خر موسی صاعقا یعنی عشق کوه طور را
حیات داد دران زمان که موسی علیه السلام کفت رب ارنی انظر الیک قال
لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا یعنی موسی صلوات الله علیه و سلامه از جناب عزت
طلب کرد که حجابهای نورانی خود از میان بردارد و بمشاهده تجلی ربانی مشرف
شود پس آن زمان او را جناب عزت وحی چنین آمد که طاقت نداری یا موسی
ولکن انظر الی الجبل یعنی بکوه بنکر فان استقر مکانه فسوف ترانی اگر کوه
تجلی ما طاقت تواند آورد و بر جای خود ساکن تواند ماند تو نیز توانی طاقت آوردن
فلما تجلی ربه للجبل ای کشف نوره وظهر له عظمته واعطی حیوة و رؤیة حتی
راه جعله دکا ای مدکوکا مفتتا و قتی که حق جل و علا کوه را تجلی کرد پس کوه
بران رسوخی که داشت طاقت نیاورد و از شکوه و هیبتش پاره پاره شد و خر
موسی صعقا ای سقط مغشیا علیه لهول ما راه وهو دلیل علی ان رؤیة الله تعالی
جائزة فی الجملة لان طلب المستحیل من الانبیاء محال قال الفاضل بیت

بالب دمساز خود کر جفتمی ... همچو نی من کفتنیها کفتمی معنی این بیت
بجانب طالب تعلق دارد ازین سبب این بیت را از زبانی طالب کفت
یعنی حقیقت طالب بزبان حال میکوید که اکر ما نیز همچو اولیا که با دمساز ان
خود جفتند جفت و مقارن میشویم پس همچو معارف و کلمات طیبات ایشان
توانیم اظهار کردن و حقیقت این بیت تعلیم و ترغیب و تشویقست
مر طالبانرا از جانب فاضل که ای طالبان جهد و سعی کنید که در خدمت مرشد
کامل باشید و از مصاحبت ایشان مر شمارا اکسیر اعظم سازد و کامل و مکمل
کند قال الفاضل بیت هر که او از هم زبانی شد جدا بی زبان شد کرچه دارد صد نوا
ای عزیز بباید دانست که زبان دو نوعست یکی زبان قال و یکی زبان حال
پس ظاهر بیت انست که هر که از علما رسوم در علم ظاهر فرید زمان و وحید دهر
خود باشد اما چون بمملکتی رسد که کسی زبان او نداند همچو هندیها که در میان
جمع رومیان واقع شود و کسی سخن او را فهم نکند وی همچو ابکم و بی زبان باشد
که کسی از معارف او مستفید نشود و حقیقت بیت آنست که مقصود و مراد از
هم زبان مرشد کاملست پس هر که او از مرشد جدا شد و با او مقارن و مصاحب کامل
نشد و از نفس روح پرور او حیات طیبه نیافت که حق جل و علا فرموده
فلنحیینه حیوة طیبة و از زبان دل نیاموخت که زبان حالست
زیرا که زبان دل هزار زبان داند بغیر از زبان قال که فاضل فرموده

[illegible] مصاحبت ایشان

22 غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل پس
این چنان کس همچو ابکم و بی زبان است اکرچه از علوم صورت خلق جهان را هزار
کونه مثل بیان کند قال الفاضل بیت چونکه کل رفت و کلستان در کذشت
نشنوی زان پس ز بلبل سر کذشت ای عزیز بباید دانست که کل عبارتست
از مرشد کامل و بلبل طالب راه خدا را میکویند پس ان زمانکه مرشد کامل
ارشاد کند طالبان راه خدا را پس جذبه ربانی بواسطه انسان کامل بر ان
طالبانرا رسد و از ایشان انواع حالات ظاهر شود و انواع مراتب قطع کنند
و هزار کونه معارف تحصیل کنند و هزار کونه شوق از ایشان صادر شود
و اصناف کرامات از ایشان ظاهر شود بهمت شیخ کامل پس ازین سبب سر کذشت
ایشان در میان خلایق ظاهر و معلوم شود بمرتبه که خلق جهان از حال ایشان
کویند و شنوند اما ان زمانکه مرشد کامل در میان نماند پس از طالبان نه کرامت
ظاهر شود و نه حالات و نه شوق بلکه ساکن مانند پس کسی از ایشان از مناقب
و سر کذشت ایشان نه کوید و نه شنود بیت جمله معشوقست و عاشق پرده
زنده معشوقست و عاشق مرده اعلم ان معنی هذا البیت لا یدرک الا بالذوق
والکشف والحال لا بمجرد العلم والعرفان ای عزیز کسی معنی این بیت نتواند
فهم کردن الا بمجاهدات بدنیه و ریاضات جسمیه که بدین سبب تزکیه نفس
و تصفیه قلب او را حاصل شود که بشنوای سالکین فرموده درین معنی

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   تا تمامان جهان زابکند مرد تمام

وان قطب العارفین و عمدة السالکین محمد خواجه عطار نیشابوری قدس سره

درین معنی بیت نفس نتوان کشت الا بسه چیز چون بکویم یاد دارش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع   نیزهٔ تنهای و ترک جموع پس سالک

آن زمانکه بمجاهدهٔ تامه خود قلبش مصفی و مجلی کند لایق تجلی آله میشود و مجذوب

ربانی کما اخبر الله تعالی بهذا الحدیث القدسی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی

یبطش و بی ینطق این قرب هنوز قرب نوافلست و قرب دیکر هست که

او را قرب فرایض میکویند که از وجود عبد درانجا اثر نماند بلکه آن زمانکه حق

جل و علا او را یاد کند کوید عن ابی هریرة رضی الله عنه روی مسلم عنه یا ابن آدم

مرضت فلم تعدنی قال رب کیف اعودک و انت رب العالمین قال ما علمت

ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده الحدیث

قال شارح الحدیث هذا الکلام لا یعرفه الا من ذاقه و لیس للعاقل فی معرفة

طاقة احال معرفة معنی الحدیث الی الذوق پس چون سالک بدینجا رسد و از

خودی خود در و چیزی نماند و از اخلاق بشریة فانی شود و بعشق زنده یعنی

بموت اختیاری بمیرد که مصطفی علیه السلام فرموده موتوا قبل ان تموتوا

وجای دیکر فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ا

23 ابی قحافه پس حیاة طیبه یابد کما اشار الیه بقوله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات

بل احیاء و لکن لا تشعرون و جای دیکر فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی

سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله

و بزرکی هم درین معنی فرموده بیت لیس من مات و استراح بمیت

انما المیت میت الاحیاء بیت دیکر   قبور الوری تحت التراب و للعشاق

رجال لهم تحت الثیاب قبور پس هرچه در ایشان ظاهر شود از معشوق ظاهر شود

نه از عاشق زیرا که عشاق از خودی خود مرده باشند و بعشق زنده و از رنگ

خودی خلاص یافته و رنگ معشوق رنگ ایشان شده و بزرکی ازین عشق چنین

فرموده بیت میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند کسی که اشتر میچرا اند

اللهم اجعلنا من الذین علموا توحید افعالک و وصلوا الی توحید صفاتک

و غابوا فی توحید ذاتک قال الفاضل بیت چون نباشد عشق را پروای او

او چو مرغی ماند بی پروای او ای عزیز بباید دانست که عشق پر و بال عاشقانست

و سالک را شاید که طالب عشق شود و غم عشق آلهی خورد زیرا که بی عشق این راه

خدا را نتوان رفت پس عشق جناح سالکین و بال و پر طالبین است کما ان

الله تعالی جعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع کذلک جعل المحبین

و المشتاقین اولی اجنحة معنویة بقوة محبتهم و مقتضاء عشقهم کما اخبر النبی علیه

السلام بقوله من اراد ان یعلم منزلته عند الله تعالی فلیعلم منزلة الله عنده

وجای دیکر فرموده

فان الله تعالی ینزل العبد من نفسه حیث ما انزاله العبد من نفسه یعنی یعطیه من
الکشوفات الروحیة والکرامات اللدنیة الاستعدادیة بقدر ما نطلبه حقیقة
بانقیاده ومحبته پس چون در کسی غم عشق نباشد ان مانند مرغ بی پر است ازین
سبب فریدالدین خواجه عطار گفته بیت ذرهٔ عشق از همه آفاق به
ذرهٔ درد از همه عشاق به عشق جذبه ایست که عاشق را بمقصد رساند ازین
سبب مصطفی علیه السلام فرمود جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قال الفاضل بیت من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس
ای عزیز بدانکه نور عقل طالبان از نفس اولیا حاصل و روشن تر میشود زیرا
که نور قلب خاصگان روشن تر است از صد آفتاب که مصطفی علیه السلام فرمود
ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء بیت
ظلمتی را کافتابش بر نداشت از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
پس هر چند که طالب در تسلیم رضا کامل باشد فیوضات ربانی وانوار الصمدانی
بواسطهٔ نفس پیر عشق او را بوما فیوما زیاده تر و کاملتر گرداند پس باید که
سالک بزبان حال و لسان استعداد در طلب این نور مجد باشد و سعی بلیغ
نماید کما علمنا الله تعالی طریق تحصیل بان نتضرع ونقول ربنا اتمم لنا نورنا واغفر
لنا انک علی کل شیء قدیر تا باشد که ان نور ربانی او را قبول کند و محیط او شود
بسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بیان این همه شده است قال الفاضل بیت

عشق خواهد کین همه بیرون بود ٭٭ آینه غماز نبود چون بود ٭ مراد از
عشق وجود مطلق است یعنی وجود مطلق دایما در تجلیست و از جانب او بخلی
ومنعی نیست لکونه جوادا مطلقا اما عاشق می باید که دل خود را از زنگ صور
کونیه و کدورات امکانیه و احکام پاک کرده باشد تا قابل آن تجلی تواند گشتن که
گفته اند تخلیه از تحلیه منفک نمی شود همان لحظه که آینه صافی گشت فیض ربانی
در او منعکس میشود چرا که فیض از مبدأ فیاض علی الدوام است هرگاه
که مانع زایل شد مترتب می شود یعنی عشق میطلبد که از تو ینابیع معارف
جریان کند و انواع علوم ربانی و اصناف کشوفات کونیه از دل تو ظاهر
شود کما اشیر الیه بقوله تعالی یحبهم ویحبونه یحب الله الطالبین او لاثم الطالبون
یحبون الله لکن محبة الله تعالی اشد واقوی من محبتهم ایاه کما قال فی الکتاب
الکریم والقران العظیم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وجاء فی الحدیث القدسی
من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا ومن تقرب منی ذراعا تقربت منه باعا
ومن اتانی یمشی اتیته هرولة هذه الکلمات القدسیة تدل علی ان محبة
الله تعالی لعباده اشد واقوی من محبة العباد ایاه و ظاهر شد که طلب نخستین
از جانب عشق پیدا و ظاهر میشود بعد از ان از طرف عاشق یعنی هر دو عاشق
یک دیگر اند همچنان که گدا عاشق کرم کریمست و کرم کریم نیز عاشق گدا بیت
عاشقی آینه باشد روی خوب ٭٭ صیقل جان آمد و تقوی القلوب

الا حال شوق الابرار الی لقائی وانا اشد الیهم شوقا تفصیل و بیان این
شده است پس از سیاق باز...

پس باید دانست که بهترین موجودات و خوبترین اشیا و زیباترین مخلوقات
در جمال و کمال از عشق چیزی نیست پس عشق مطلبد که مرآینهٔ عشاق را
نظر کند و قصهٔ عشق و عاشقی از آینه پیدا شود و صیت و صدای سخن عشق
در عالم شایع و منتشر گردد لکن آینهٔ مقابل او غمّازی نکند امّا آینه چرا غمّازی
نکند بیت ثانی او تراشح و بیان میکند قال الفاضل بیت

آینهٔ جانت ازان غمّاز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

ای عزیز بباید دانست که قلب بنی آدم همچو مرآت است پس دران زمانکه
ازو معصیتی صادر شود نقطهٔ سودا ظاهر شود در دل او پس دران زمانکه
استغفار کند و تایب شود ان نقطهٔ سودا از دل او دران ساعت محو و گم شود و اگر
استغفار نکند و معصیت و گناه دیگر کند یک نقطهٔ اخری بر دل او نازل میشود
همچو نقطهٔ اولی تا بجایی رسد که دلش ازان زنگ غمّاز نشود کما قال النبی عم
ان المؤمن اذا اذنب ذنبا کانت نکتة سوداء فی قلبه فان تاب واستغفر صقل قلبه
وان زاد زادت حتی تعلو قلبه ای تغلب فذلکم الران الذی ذکر الله تعالی کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون معنی الحدیث یحدث من الذنب
فی القلب اثر اسود مثل قطرة مداد تقطر فی القرطاس و جای دیگر فرمود
ان القلوب تصدء کما یصدء الحدید پس باید که سالک دایما از استغفار و ذکر
الله خالی نباشد تا که قلبش از زنگ معصیت مجلّی باشد و از کدورات نفسانیه

مصفّی باشد بسبب الاستغفار و مداومت الذکر و عن عبد الله بن عمر رضی
الله عنهما عن النبی صلّی الله علیه و سلّم انه قال لکل شیء صقالة وان صقالة القلوب
ذکر الله و جای دیگر فرموده انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم
مأة مرة اعلم ان هذه الکلمات الطیّبات المتقدمة المذکورة فی ابتداء المثنوی
المولوی وهی اربعة وثلثون بیتا وهی خزاین الحکمة اللّدنیة واصداف المعارف
القدسیة وصنادیق الحقایق السبوحیة ومجملات العلوم التفصیلیة فی سایر
الابیات الاتیة من القصص والتمثیلات الارشادیة واذا فهمت ما انتشاه
الیک فاعلم ان اسرار هذه الابیات لا تدرک الا بالذوق والعیان لا بمجرد
العلم والبیان وان قطب العارفین وسیّد المحققین وامام الموحدین
ووارث الانبیاء والمرسلین ونور بصر السالکین مولانا الامام العلّامة الکامل
المکمّل وحید دهره وفرید عصره کلشنی ابن معنوی روشنی در مدح مثنوی مولوی
بیتهای کثیره فرموده بود در کتاب المسمّی بالمعنوی پس بعض ازان بیتها اینجا
آوردیم تا که مردمان جهان مرعلو شان مثنوی را واقف شوند و از فواید او نصیب
یابند اللهم انفعنا به ولسایر المسلمین وصلّی الله علی سیّدنا محمد وآله اجمعین و ان
ابیات معهوده اینها اند نظم مثنوی که معنیست ازوی صور
رمز وایهامست وایما سر بسر بهر یک معنی ز صورت صد مثل
توی نظم آورده است ان بی بدل از فهی بنطق جو او ناطق کجا

کز خدا گویا بود نی از هوا | مولوی را مثنوی ما دح بس است
که ثنا از وی به کاری هر کس است | تا قیامت گر کسی مدحش کند
کی تمامی مدح در گردش تند | صد قیامت بگذرد وان ناتمام
ماند از مداح خود بین الانام | زین نظر از مدح او خستی مجو
انتها نسبت بری آن عبد هو | عبد مطلق بود نش از بند قید
گردد مستغنی ز مدح عمر و زید | هر که شد از مطلق عبد اله
مطلق از مدحست او بی اشتباه | مدح او حق میکند از بنده کیش
مدح او حملی بود از مکرمت | ان ثنا بس مولوی را منقبت
گفت حق بهر جهان عبد ودود | حمل او شد مکرمت از من شهود
هر که شد محمول ایزد کردگار | کیست مداحش بجز پروردگار
ای دریغا بهر این مدح ودود | گوش و ای نیست از بیچون شنود
گوش هوشی باید از بی کیف ذات | کاشنود آن مدح بیچون از صفات
چون نیابم گوش و ای الجنان | رو بگردانم ازین معنی بیان
کاین بیان از رمز لا اذن سمع | مست ایمانست کو مستمع
مستمع باید برم گز معنوی | پی بر د سوی بیان مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله منفتح الفهوم وفاتح مغالق العلوم عن السر المکتوم المنزل من المقام

القدیم الی حضرت التعلیم بالقدر المعلوم فهو الرزق المقسوم بلسان التفهیم علی قوالب الجسوم وهیاکل الرسوم **حکایت** عاشق شدن پادشاه بر کنیزکی و خریدن پادشاه او را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر معالجه پادشاه در او قال الفاضل المکمل قدس سره **بیت** بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و عارف هنرمند و ای دوست داران اصفیا و ای ایمان آوران سخن اولیا این حکایت را بگوش جان بشنوید تا سر این حکایت بنزد شما ظاهر شود و بحقیقت وی واقف شوید زیرا که این حکایت بطریق التمثیل آمده است پس این را بسمع دل باید اصغا کردن نه بگوش منکران انهم عن السمع لمعزولون ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس منکران از فواید این کتاب محرومند ازین است که فاضل فرموده

بیت گر جهان را پر ز مکنون کنم | روزهٔ تو چون نباشد چون کنم
هر کرا خوب و خوش و زیبا کنند | از برای دیدهٔ بینا کنند

جدا

پس بدان ای طالب اسرار الهی و ای جوینده مراتب و مقامات نامتناهی این حکایت نقد طریق سلوک تست ازین سبب فرموده **مصراع** خود حقیقت نقد حال ماست آن لکن بطریق التمثیل تحریر کرد تا که تفهیم او آسان شود مر طالبان راه خدا را و سالکان طریق مصطفی را علیه افضل الصلوة واکمل التحیات ازین معنیست که حق جل و علا فرموده **و لقد ضربنا للناس فی**

فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم یتذکرون وجای دیگر فرمود وتلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وجای دیگر فرمود وتلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون پس بدان ای عاقل و دانا و ای زکی
و فهیم و اهل فطن این نیست الا بیان سلوک طریق اولیاست و صورت
و حکایت انسیست قال الفاضل بیت بود شاهی در زمانی پیش ازین
ملک دنیا بودش و هم ملک دین یعنی پادشاهی بود در زمان سابق
که سلطنت دنیا و عقبی برای او بوده است که فرموده است بیت
ای دریغا بودمان این دو کان   گر ربودم برخوردم زین مکان
ای دریغا بود ما را برد بار   تا ابد واحسرتا شد للعباد قال الفاضل بیت
اتفاقا شاه روزی شد سوار   با خواص خویش از بهر شکار ای عزیز
بباید دانست که پادشاه مستعار و کنایتست از قلب سالک حقیقی که
طالب راه خداست پس او را پادشاه گفت زیرا که رئیس اعضاست
و حاکم قواست پس ازین سبب مصطفی علیه السلام فرمود ان فی جسد
بنی آدم مضغةً اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله
الا و هی القلب و جای دیگر فرمود لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه پس
آن زمانکه قلب بصدق و صفای خود سلوک طریق اولیا کرد شاه راهست
که گلشن راز فرمود در بیان این راه بیت درین ره انبیا چون ساروانند

دلیل و رهنمای کاروانند   وز ایشان سید ما گشته سالار
هم او اول هم او آخر درین کار   شده او پیش و دلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی مصرع با خواص خویش از بهر شکار
یعنی با خواص و قوای صوری و خواص قوای اندرونی از بهر شکار و اداکات قدسیه
و تجلیات شهودیه قال الفاضل بیت یک کنیزک دیده شه بر شاه راه
شد غلام آن کنیزک جان شاه   همانیک بدان ای عزیز که مراد و مقصود
از کنیزک نفس اماره است که تابع هواست کما اشیر الیه بقوله تعالی ان النفس
لامارة بالسوء ای مایلة الی القبایح پس بدان که نفس جاریهٔ هواست آزادی
نیافته است از بند هوا ازین سبب معبر شد بکنیزک مگر شما این حدیث
نشنیده که مصطفی علیه السلام فرمود تعس عبد الهوا و تعس عبد الدینار
پس جان شاه بمحبت آن کنیزک مبتلا شد قال الفاضل بیت
مرغ جانش در قفص چون میطپید   داد مال و آن کنیزک را خرید
چونکه جان سلطان در قفص تن میطپید و قرار نگرفت پس مال بسیار داد و
او را خرید یعنی بیع و شرا کرد با او لکن بیع و شرا دو گونه است یکی صوری
کشراء التجار و یکی شراء معنویست کالاعمال الصالحة فانها بیع و شراء مع الله تعالی
کما اشیر الیه بقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
و کالاعمال القبیحة فانها بیع و شراء ایضا کما قال الله تبارک و تعالی و لقد علموا

لمن اشتریه ماله فی الآخرة من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم لو کا
نوا یعلمون ولا ربح لمثل هذا البیع کما اخبر الله تعالی بقوله فما ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین پس شاه نیز اعمال صالحه را داد و بهوا آن نفس را خرید و بمقتضا
او شد قال الفاضل نظم چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد
چونکه شاه بر مقتضا هوا نفس شد پس دید او را که بیمار شد و بیمار شدن نفس
آراستن اوست باخلاق ردیه و الرذائل کلها امراض النفس لانها اسباب
ضعفها و انتهائی افعالها الی صحة و هلاکها فی العاقبة کما قال الله تعالی فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا قال الفاضل بیت آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان گرگ خر را در ربود کوزه بود و آب می نامد بدست
آب را چون یافت کوزه خود شکست این کوزه کوزه بدنیه است پس ابلهان
جهان از مردمان کاملان دران زمانکه در دنیا بودند قدر حیات عمر عزیز
بی مثال و قیمت او ندانستند و ضایع کردند و ترک اعمال و معرفت کردند پس
چون دران عالم اخروی رفتند دیدند که رفعت اخروی بعلم و عمل تعلق
دارد کما قال الشیخ الاکبر فانظر مراتب الناس فی العلم بالله هو عین مرا
تبهم فی الرؤیة یوم القیمة پس درین بیان گلشن راز فرموده بیت
صفاتش را ببین امروز اینجا که ذاتش را توانی دید فردا پس قصد
کردند که در علم و عمل کوشش و سعی کنند پس طاقت نیافتند و فریاد و افغان کردند

وگفتند فهل الی خروج من سبیل وجای دیگر فرموده که یقولون ربنا ابصرنا وسمعنا
فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون پس بدانکه سعادت اخروی را باعمال مردم بسته اند
که مصطفی علیه السلام فرموده زینة الدنیا بالمال و زینة الآخرة بالاعمال و مصطفی
علیه السلام چنین خبر داد که چهار گونه جوهر است که قیمتش نداند الا چهار کس
دانند یکی از ان جوهر حیاتست و قیمت جوهر حیات نداند الا موتی دانند و قیمت
جوهر جوانی را نداند الا پیران دانند و قیمت جوهر صحت را نداند الا مرضی
دانند و قیمت فراغ را نداند الا آنها دانند که در زندان و در بند قولیه
پس در چنین حالات دانستن قیمت جواهر چنین است که کوزه بود لکن
آب نیافت آن زمانکه آب یافت کوزه اش شکسته بود ای عزیز این حدیث را
بگوش جان بشنو که معنی این بیت نزد شما واضح و روشن تر شود قال النبی
علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله اللهم انفعنا بالعمل الصالح فی الدنیا والآخرة ولسایر المؤمنین
المسلمین قال الفاضل بیت شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شما
درد مند و خسته ام درمان اوست جان من سهلست جان جانم اوست
هر که درمان کرد مر جان مرا برد گنج و در و مرجان مرا پس پادشاه طلب
و تجسس کرد از هر طرف کاملان را در ارشاد و حاذقان را در تربیت مریض القلب
زیرا که ایشان عیسی نفس اند دلهای مرده را زنده کنند و انواع امراض قلبیه را

معالجه میکنند زیرا که ایشان طبیب حاذق روحانی اند ازین است که فرمود
جانهای مرده اندر کور تن ها ها بر جهند ز آواز شان اندر بدن قال
الفاضل جمله گفتندش که جان بازی کنیم فهم کرداریم و انبازی کنیم یعنی جمله
اطبا گفتند مشاورت و اتفاق کنیم که مصطفی ع م فرمود المستشار مؤتمن
و بایک دیگر معاونت و یاری کنیم و از جان دریغ نداریم و اورا بصحت
آوریم و از مرضهای گوناگون اورا خلاص کنیم قال الفاضل بیت
هر یکی از ما مسیح عالمیست هر الم را در کف ما مرهمیست یعنی هر یکی
از ما قطب عالم و مرشد کامل و در مرتبهٔ اکملیت پس هیچ مرض و بیماری نیست
الا در دست ما و اورا دوای و علاج هست قال الفاضل بیت
گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر یعنی اطبا
خدارا یاد نکردند و انشاء الله نگفتند از غرور و شادی پس حق جل و علا
عجز ایشان ظاهر کرد پس فرو ماندند و معالجه را قادر نشدند قال الفاضل
ترک استثنا مرادم قسوتیست نی همان گفتن که عارض حالتیست
ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی نیک بباید دانست که
استثنا چیست و ترک استثنا چون باشد استثنا انشاء الله گفتنست
یعنی انشاء الله کان و الا لم یکن یعنی لفظ الا که مضمر است پس هر که
انشاء الله گوید حرف استثنارا گفته باشد و هر که ترک کند ترک کرده باشد

حرف استثناست در لفظ انشاء الله

و در اینجا که فاضل گفت مصرع ترک استثنا مرادم قسوتیست
او آنست که در بیت مقدم این بیت گفت مصرع گر خدا خواهد نگفتند از بطر
پس ازین لفظ گر خدا خواهد مرادف ان شاء الله است پس هر دو استثناست
در مقام و جای خود قال الفاضل بیت ای بسا ناورده استثنا بگفت
جان او با جان استثناست جفت ای طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت این سخن را بگوش جان باید اصغا کردن پس سالک
حقیقی دران زمانکه با ریاضات تامه و مجاهدهٔ کامله از جلباب بشریت
بیرون آید و از کدورات نفسانیه خالص و صافی شود و با نوار تجلیات
ربانی منور و بواردات قدسیه مشرف شود و از خودی خود دوری گزیند
و بخدای نزدیکی حاصل کند پس هر سخن که می گوید از جانب خدا میگوید نه
از جانب خود پس هر کلام که از وصالی در می شود مقارن ان شاء الله است
و از و دور نیست و خالی نباشد قال الفاضل هر چه کردند از علاج و از دوا
گشت رنج افزون حاجت ناروا یعنی آن اطبا که آمده بودند بران مریضه را
تا که اورا معالجه کنند پس هر علاج که کردند و شربتها که نوشانیدند و انواع دواها
که دادند نافع نشد و تأثیر نکرد و مرض او زایل نشد و خلاص نیافت
بسبب آنکه ایشان هنوز ناقص بودند و از کدورات بشریه و علایق ردیه
خلاص نیافته بودند و جمله ایشان در مرتبهٔ طالبان مانده بودند و در جه

مریدان و پیر ایرا شایسته و لایق نبودندی و بکمال بلوغ و درجهٔ ارشاد
نرسیده بودند پس عاجز ماندند و مرض او زیاده‌تر شد یعنی مرض نفس
زیاده‌تر شد پس باید که طالب را با عشق تربیت و پرورش کنند زیرا که
بی عشق راه بریدن محالست پس ازین معنی خواجه عطار فرمود نظم
ذرهٔ عشق از همه آفاق به تم ذرهٔ درد از همه عشاق به و مولانا خدا
وندکار فرموده بیت عشقست طریق راه پیغمبر ما
مازادهٔ عشقیم عشق بد مادر ما پس هر که طریق عشق را بدست
آورد راه رفتن او را آسان شود و الا از طریق معانی و راه حقیقت
چنان دور افتد که خود را نیز نتواند یافتن اللهم اهدنا صراطک المستقیم
قال الفاضل بیت آن کنیزک از مرض چون موی شد
چشم شه از اشک خون چون جوی شد تم پس در نفس کنیزک اخلاق ذمیمه
و ذمیمه و قیودات نفسانیه زیاده‌تر شد و نفس جاریه از ایشان مغلوب گشت
تا بمرتبهٔ رسید که در میان قیودات محو شد پس شاه چونکه حالت جاریه
را چنین دید زاری کرد و فریاد و افغان آغاز کرد و از چشم او اشک خون
روان شد قال الفاضل بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می‌نمود از هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچو نفت این دو بیت علی وجه التمثیل آمده است که

حال او چگونه شد تا روشنتر و واضح‌تر شود یعنی آن مرشدان که ناقص
بودند در طریق عشق و بکمال بلوغ نرسیده بودند پس بتربیت ایشان طالب
بیچاره از قیودات نفسانیه خلاص نیافت بلکه قیودات او زیاده‌تر و قوی‌تر
شد ظاهر شدن عجز حکیمان و اضطراب شاه و خواب دیدن او قال الفاضل
شه چو عجز آن حکیمان را بدید تم پا برهنه جانب مسجد دوید تم پس چونکه شاه
را عجز طبیبان و فرو ماندن حکیمان در علاج معلوم و ظاهر شد ترک ایشان کرد
و پا برهنه جانب مسجد دوید زیرا که پا برهنه تواضع و ادبست همچو سالفین که
بیت الله را طواف پا برهنه کردند و حقیقت بیت آنست که یعنی قلب خویش
خالی کرد از افکار علایق قال الفاضل بیت رفت در مسجد سوی محراب شد
سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد پس آن زمانکه قلب شاه از علایق خالی
و صافی باشد و با خلاص تضرع و زاری کرد و از چشم او اشک روانه شد و در عین
حالت خود را گم کرد و از خویش خبردار نشد قال الفاضل بیت
چون بخویش آمد ز غرق آب فنا خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا
چونکه شاه ازین حالت بیخودی باز آمد و خویش را تعقل کرد زبان ثنا را بگشاد
و حمد بی پایان و شکر بی نهایت حضرت حق جل و علا کرد قال الفاضل بیت
کای کمینه بخششت ملک جهان من چگویم چون تو میدانی نهان
پس پادشاه دران زمانکه از مدح ثنا فارغ شده بود گفت که ای خالق عالم و ای را

رازق انس وجن بنی آدم وای وهاب بی علت وپرورش کننده هفتاد ودو ملت
کمترین بخشش تو ملک عالمست ومظاهر قدرت تو خلق جان آمده است ای بار
خدایا عرض حاجت گفتن بر تو احتیاج نیست زیرا که علام الغیوب مفتاح القلوب
وصف تو آمده است پس من چه گویم چونکه تو اسرار دلم را واقفی وعالمی قال
الفاضل بیت ای همیشه حاجت ما را پناه   بار دیگر ما غلط کردیم راه   ای خداوند
کریم وای حاجت رواکننده قدیم بار دیگر طریق مستقیم تو که طریق عشق است گم کرده‌ایم
ما را یک رهبری بفرست که رهنمای حقیقی شود وما را دستگیری کند واز راه
غلط بگرداند وراه راست نماینده شود وقال الفاضل بیت لیک گفتی گرچه میدانم سرت
زود هم پیدا کنش بر ظاهرت   ای عزیز بباید دانست که حق جل وعلا دوست
دارد دعاها را وتضرعات را بالجهر کما امر الله تعالی للجبال فی عهد داود علیه السلام
بقوله یا جبال اوبی معه والطیر یعنی سبحی مع داود فکان داود اذا ناح
بالنیاحة اجابة الجبال بصداها وعکفت الطیور علیه من فوقه وعن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال ینزل الله تبارک وتعالی فی کل لیلة الی السماء
الدنیا ویقول هل من تائب فاتوب علیه هل من داع فاجیب له هل من
مستغفر فاغفر له یعنی ای عزیز معنی این بیت آنست که فاش گو اندر
دعا وحاجت بر ظاهرت اگرچه حق جل وعلا در شان خود فرموده که فانه یعلم السر
واخفی یعنی عالم خفیات است لکن فی الجهر خصوصیة لا توجد فی الخفی کما قال

الفاضل فی بیان الذکر الجهر وفیه تنبیه علی ان شرع الذکر والدعاء والجهر فیهما لیس
لاعلام الله بل لتصویر النفس بالذکر ورسوخه فیها ومنعها عن الاشتغال بغیره
الی هنا کلامه اعلم ان فی الذکر الجهری فوائد اخری کایقاظ غافل وتنبیه ذاهل وغیرهما
خصوصا اذا کان فی حالة الاجتماع وقد شبه الغزالی رحمة الله علیه ذکر شخص واحد
وذکر جماعة مجتمعین بمؤذن واحد وجماعة مؤذنین فکما ان اصوات الجماعة
تقطع جرم الهواء اکثر من ذکر شخص واحد فکذا ذکر جماعة مجتمعین علی قلب
واحد اکثر تاثیرا من رفع الحجب من ذکر شخص واحد من حیث الثواب
فلکل واحد ثواب ذکر نفسه وثواب ذکر رفقائه واما قولنا انه اکثر تاثیرا فی
رفع الحجب فلان الله تعالی شبه القلوب بالحجارة فی قوله ثم قست قلوبکم من بعد
ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة ومعلوم ان الحجر لا ینکسر الا بقوة فقوة ذکر
جماعة مجتمعین علی قلب واحد اشد من قوة ذکر شخص واحد وهذا قال الشیخ
نجم الدین الکبری قدس الله روحه ان القوة شرط فی الذکر واستدل بهذه الآیة
والله اعلم قال الفاضل بیت چون برآمد از میان جان خروش   آورد
اندر آمد بحر بخشایش بجوش   چونکه گریه وزاری نمود وجوش وخروش
بسیار شد بحر بخشایش الهی ودریای جود نامتناهی بجوش آمد وتموجات
او فایض ونازل شد ومحیط شاه گشت قال الفاضل بیت
در میان گریه خوابش در ربود   دید در خواب او که پیری رو نمود

چونکه کریه وزاری از حد فزون و تجاوز کرد درمیان این کریه او را نعاس
اتخاذ کرد و خواب در ربود پس در عالم مثال او را پیری رو نمود و او را
نزدیک شد و با او معانقه کرد و بشارت کرد قال الفاضل بیت
گفت ای شه مژده حاجاتت رواست — گر غریبی آیدت فردا ز ماست
پس آن پیر از انواع احوال خبرها داد و بشارتها کرد و مژدگانیها آورد و گفت
ای پادشاه حق جل وعلا دعا شما قبول کرد و حاجت بجای آورد و گفت
فردا شما غریبی می آید او از من دور نیست من نیز از و دور نیستم هر که او را
دید مرا دیده باشد و هر که او را قبول کرد مقبول منست قال الفاضل بیت
چونکه آید او حکیم حاذقست — صادقش دان کو امین و صادقست
چونکه او شما را او اصل شود او را حکیم حاذق دان که در علم طب روحانی کامل
و مکمل است و عیسی نفس است که مرده را زنده میکند و لقمان معنویست که او را
حکمت الهی داده اند یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا قال الفاضل بیت — در علاجش سحر مطلق را ببین
در مزاجش قدرت حق را ببین یعنی در مزاج ان پیر معنی نه پیر صورت
ای عزیز بدانکه اولیا را پیر میکویند زیرا که ایشان در مراتب و جمیع کمالات
بلوغ یافتند از ینجاست که گفتند بیت پیر پیر عقل باشد ای پسر
نی سفیدی موی اندر ریش و سر و بالجمله انسان کامل راسخ و خلیفه

32 و پیشوا و قطب و هادی و مهدی کویند و صاحب زمان و دانا و بالغ
و امام و کامل و مکمل و جام جهان نمای کویند و تریاق بزرگ و آینهٔ
گیتی نمای و اکسیر اعظم و خضر کویند که آب حیات خورده است و سلیمان کویند
که زبان مرغان میداند و عیسی کویند که مرده را زنده میکند پس فاضل
اینجا فرمود که مصرع در علاجش سحر مطلق را ببین پس مراد از سحر مطلق
کمال علم و حکمت و حذاقتست کما قالوا لموسی علیه السلام لما عاینوا العذاب
قصد التعظیم یا ایها الساحر ادع لنا ربک ای ایها العالم الکامل الحاذق
و انما قالوا هذا توقیرا و تعظیما له کذا فی البغوی پس فاضل گفت مصرع
در مزاجش قدرت حق را ببین یعنی قدرت خدا در دیدهٔ ایشان و سمع
و بصر ایشان ظاهر شده است کما قال النبی علیه السلام ما تقرب الی المتقربون
بمثل اداء ما افترضت علیهم وان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا و رجلا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش و بی یمشی اعلم ان التقرب الی الله تعالی علی قسمین الاول طریق اداء
الفرایض و هو یتعلق بسیر المجذوب السالک و یسمی ایضا بالسیر المحبوبی
المتضمن بقاء الذات و فی هذا السیر یکون السایر مع الحق و بصره و الثانی یسمی
بقرب النوافل و هو یتعلق بسیر السالک المجذوب و یسمی ایضا بالسیر المحبی
المتضمن فناء الصفات و فی هذا السیر یکون الحق سمع السایر و بصره و جمیع قواه

المجذوب السالک سیر محبوبی
السالک المجذوب سیر محبی

کما قال کنت سمعه و بصره پس ازین معنی ترا معلوم و ظاهر شد که قدرت ایشان
قدرت ایشان قدرت خداست قال الفاضل بیت چون رسیدان وعده گاه روز
آفتاب از شرق اختر سوز شد یعنی آفتاب جهان آرای از برج سعادت
بازغ و طالع گشت و پر قدرت خود بگشاد و کرد عالم کرد و ارض و سما
بنور او منور شد و مصابیح نجوم در ضیاء او مستغرق شدند و از تعینات
ایشان اثری پیدا نماند و رسید شاه را آن وعده که از جانب خدا عز و جل
کشته بود زیرا که هرچه از خدا موعود شد هر آینه واقع میشود بلا خلف
فانه لا یخلف میعاده کما اشیر الیه بقوله تعالی یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور الغرور هو الشیطان ای لا
یغرنکم الشیطان بجاو عدو عن تلقاء نفسه کما اخبره الله تعالی بقوله وقال الشیطان
لما قضی الامر ای لما فرغ من الامر فادخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار ان الله
وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان ای حجة و برهان
فیما دعوتکم الیه الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی و لوموا انفسکم باجابتی
و متابعتی من غیر سلطان و لا برهان ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخی ای مغیثی
پس ای عزیز جهد کن که از دعوت ابلیس دور شوی و از وعده او
اجتناب کنی و وعده حق را بگوش جان مستمع باشی چنانکه انبیا و رسل
علیهم السلام بجان و دل او را قبول کردند که حق جل و علا بیان میکند

و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة
و مخلصان از انبیا بحسن وعده خود فرموده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا
اعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قال الفاضل بیت
بود اندر منظره شه منتظر   تا که بیند آنچه بنمود نذر سر
پس باید که سالک انتظاری کشد و از کوشش و جد خالی نباشد تا که
بمقصد خود در رسد بهر او مت خویش کما قال النبی علیه السلام لعایشة
رضی الله عنها یا عایشة داومی علی قرع باب الجنة قالت یا رسول الله بما ذا
قال بالجوع قال الفاضل بیت   دید شخصی فاضلی پرمایهٔ   آفتابی
در میان سایهٔ یعنی آن زمانکه آن شاه جهان پناه پری پیکر و بهترین
ملوک ملک منظر در منظره قصر مشید منتظر و مترقب بود در وقت اشراق
که آفتاب عالم را بضیاء جمال نور خود همهٔ روی زمین را منور و روشن
کرده بود و صدای و اشرقت الارض بنور ربها از شرق تا بغرب احاطه
کرده و جمال جهان صورت انکشاف تامه یافته بود که حق جل و علا الم تر
الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا
ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا پس اگر ان حالت دید که شخصی ظاهر شد از جانب شرق
که بکمال رسیده و در بحر علوم لدنی مستغرق شد گفتی که همه کمالات جهان
تمثلی کرده بصورت بشر بهر انسیت بنی آدم زیرا که لابد است از جهت

از نقاب تند ظلال بدست
ضوء سنا برق قدرت

جامع در میان طالب و مطلوب کما اشیر الیه بقوله تعالی لقد من الله

علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم و جای دیگر فرمود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه کما بیّن ذلک صاحب عیون التفاسیر

حیث قال و فیه طریقان احدهما ان النبی کان یتخلع من الصورة البشریة الی الصورة الملکیة

و یأخذ من جبرائیل علیه السلام بحسب المصالح و هو الاصعب و ثانیهما ان

الملک کان یتخلع من صورته الی صورة البشریة حتی یأخذ الرسول منه

علیه السلام الی هنا کلامه و اینجاست که مولانا خداوند فرمود بیت

در بشر روپوش کرده است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

چه جای آفتاب بلکه دلهای ایشان منورتر از صد آفتاب از بهر این مصطفی

علیه السلام فرمود ان لله عباداً قلوبهم انور من الشمس و فعلهم کفعل الانبیاء

و هم عند الله بمنزلة الشهداء و آن شیخ نامدار و قطب روزگار خواجه

عطار رحمة الله رحمة واسعة بیان این کرده است در صورت تمثیل در بن بیتها

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول خواستی جایی فرستادن رسول

چون رسولان آخر آن شاه جهان جامه پوشیدی و خود رفتی نهاد

پس بگفتی آنچه کس نشنیده است گفتی اسکندر چنین فرموده است

در همه عالم نمی‌دانست کس کین رسول اسکندر رومیست بس

هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت گرچه گفت اسکندرم باور نداشت

مردمی باید که باشد شه‌شناس تا ببیند شاه را در هر لباس

قال الفاضل بیت می رسید از دور مانند هلال

نیست بود و هست بر شکل خیال یعنی میرسید آن پیر معنی مرشاه طالب

راه خدا را از دور مانند هلال کم در ضیاء و باریکی و نزاری و نیستی از هستی بشریت

یعنی از خودی خود اثر نمانده بود و مست شده بود از هستی خدا پس باید

دانست که هرکه از اوصاف بشریت خالی و صافی شود و از کدورات نفسانیة

و احکام امکانیة دوری گزیند همچو مرآت مصقول میشود و هستیهای تجلیات

خدا برو تابد پس بدان سبب مظهر صفات خدا می‌شود از بن بیان گلشن راز

فرمود مثال عدم آیینهٔ هستیست مطلق کزو پیداست عکس تابش حق

عدم در ذات خود چون بود صافی ازو با ظاهر آمد گنج مخفی

عدم چون گشت هستی را مقابل در و عکسی شد اندر حال حاصل

این حالت را فقر و فنا گویند ازین معنی مصطفی علیه السلام الفقر فخری

فرمود این فقر نه از جهت دنانیر و دراهم است لکن از کم بودن هستی

اوصاف بشریت است ازین معنی بزرگی فرمود بیت خویشتن گم کن که تجرید این بود

گم شدن گم کن که تفرید این بود این هستی راست در نیستی همچو خیال که گفته

در میان هستی بیت نیستی در هستی بنمود نشان

کم نشان و حیرت از افزود نشان قال الفاضل بیت نیست و شن باشد خیال اندر روان

تو جهانی بر خیالی بین روان بر خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی فخرشان و ننگشان یعنی همچو خیال است که گاهی موجود می شود
و گاهی معدوم **كل شیء هالك الا وجهه** بیان این شده است نه خیال است
که اعتقاد عنادیه است فانهم ینکرون حقایق الاشیاء و یزعمون انها اوهام
و خیالات باطلة قال الفاضل **بیت** آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست ای عامل کارگاه هدایت وای کامل بارگاه
عنایت نیک بباید دانست که خیال دو گونه است یکی آنست که فی الحقیقة
وجود ندارد بلکه بود او نابود است همچو صورت انسان که در آینه ظاهر میشود
نمودی بود است و در حقیقت در آینه چیزی نیست از برای این میگویند که
اگر بگویی که آن عکسی که از آینه ظاهر می نماید از آینه است راست است زیرا
اگر آینه نبودی عکس هم نبودی و اگر گویی که از انسانست هم راست است
زیرا که اگر انسان نبودی عکس هم موجود نبودی پس بود نابود و نمود
نابود عبارتست از نیستی و یکی دیگر آنست که وجود حقیقی دارد خیال مرف نیست
آن را خیال حقیقی می گویند ازین است که فاضل فرمود **مصرع**
آن خیالاتی که دام اولیاست پس بباید دانست که مراد فاضل ازین
خیالات مقامات اولیاست که درین مقامها مانده بودند و این طبقات
معارف و مراتب دامهای ایشان شد که تا عکس مهرویان بستان خداست

مهرویان خدا کنایت است از تجلیات صفات خدا کما قال النبی علیه
السلام رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة اشارت فرمود بتجلی ربوبیت
قال الفاضل **بیت** آن خیالی را که شه در خواب دید در رخ مهمان همی آمد پدید ای عالم
و عالم ملک ربانی وای عارف و عاشق صمدانی بباید دانست که این حالت اوایل کشف
و سر حد ولایتست زیرا که ولی مرد این ولایت را آن زمان قدم نهاده باشد
که هر چه در خواب می بیند از رویای حسنه و واقعات صالحه اند در عالم شهادت
اثر می پیدا و ظاهر میشود که رویای حسنه شعبه از نبوتست کما روی ابو سعید رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة وعن انس رضی الله عنه الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء
من ستة واربعین جزءا من النبوة یعنی من علم النبوة من حیث ان فیهما
اخبارا عن الغیب والنبوة غیر باقیة ولکن علمها باق ظهر فی الاولیاء واشار
الیه النبی علیه السلام بقوله ذهبت النبوة وبقیت المبشرات وهذه الحالة ایضا
اول مبادی الوحی للانبیاء الذین هم اهل العنایة الالهیة ولهذا کانت المنامات
والوحی من مشکات واحد وعن عایشة ام المؤمنین رضی الله عنها
انها قالت اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة
فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جائت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء
وکان یخلو بغار حراء فیتحنث فیه وهو التعبد فی اللیالی ذوات العدد

قبل ان ينزع الى اهله ويتزود لذلك ثم يرجع الى خديجة فيتزود لمثلها
حتى جاء الحق وهو في غار حراء فجاءه الملك فقال اقرأ قال قلت ما انا بقارئ
قال فاخذني فغطني حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني فقال اقرأ فقلت ما انا
بقارئ فاخذني فغطني الثانية حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني فقال اقرأ فقلت
ما انا بقارئ فاخذني فغطني الثالثة ثم ارسلني فقال اقرأ باسم ربك الذي
خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم فرجع بها رسول الله صلى الله
عليه وسلم يرجف فؤاده فدخل على خديجة بنت خويلد فقال زملوني زملوني فزملوه
حتى ذهب عنه الروع الحديث وقد وقعت الاشارة الى هذا في القرآن بقوله
تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الذين آمنوا وكانوا
يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الاخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم
قال الفاضل بيت بجای حاجبان در پیش رفت ٭ پیش آن مهمان غیبی خویش رفت
یعنی دران زمانکه مهمان غیبی ظاهر شد پادشاه مر حاجبانرا توقف کرد از غیرت
بنفسه استقبال فرمود و پیش از حاجبان مهمانرا ملاقات کرده یعنی حجابها
از دل برداشت و دل او محبت اوبست و عاشق او شد بجان و دل
قال الفاضل بيت هر دو بحری آشنا آموخته ٭ هر دو جان بی دوختن بر دوخته
یعنی در عالم ارواح آشنا بودند با یک دیگر پیش از عالم شهادت و ملاقات
ابدان و آشنایی صورت همچو ماهیان که در قعر دریا یک دیگر ملاقی اند جمله

شناگر قال الفاضل بيت گفت معشوقم تو بودستی نه آن ٭ لیک کار از کار خیزد در جهان
ای سالک صادق وای طالب عاشق بدانکه عشق دو گونه است یکی عشق مخلوق
و یکی عشق خالق پس در راه عشق لابدست زیرا که بی عشق راه بردن محالست
پس هر که قدم بعشق ننهاده از راه خدا دور افتاده پس جهد کن که از عشق
در تو اثری پدید آید و ترا از عشق بویی رسد اگرچه آن حقیقی هم نباشد زیرا که
مجازی نیز مر استعداد و قابلیت حقیقی را وسیله میشود المجاز قنطرة الحقيقة
همین معنی دارد اما اینکه بباید دانست که مقصود و مراد از عشق مجازی محبت
اخرویست مثل محبت الجنة وحورائها واطعمتها وفواكهها وغيرها مما
اللذايذ الموجودة فيها فهن كلها نفسانية عند الاولياء والى هذا المعنى اشير
بالكتاب الالهي بقوله تعالى نحن اولياؤكم في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ولكم فيها
ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم وجای دیگر فرمود
ادخلوا الجنة انتم وازواجكم تحبرون يطاف عليهم بصحاف من ذهب واكواب
وفيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين وانتم فيها خالدون وظن بعض اهل
الهواء ان المحبة الدنيوية مثل محبة الامرد وعشق النساء والمال وغيرها
عشق مجازیست وهذا ظن فاسد ورای باطل زیرا که این حب مغویست کما
اشير اليه بقوله تعالى افرايت من اتخذ الهه هويه و مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود النفس هي الصنم الاكبر و بزرگی فرمود درین معنی بیت

اما اینکه بباید دانست که

سوی بتان کم نگر تا نشوی کور دل … کور شود از نظر چشم سگی مسلخی مثلا

زلف بتان سلسله است جانب کفر گشید … ظاهر او جنتی باطن او دوزخی

لیک عنایات حق گشت طبق بر طبق … او بر هاند ترا گر تو اسیر فخی

پس عشق شاه که نفسانی بود و مجازی مبدل بعشق حقیقی و الهی گشت پس
ازین سبب فرمود که گفت معشوقم تو بودستی نه آن الله لکن این عشق مجاز
وسیلهٔ عشق حقیقی باشد مراین معنی را اشارت فرمود بمصرع ثانی که گفت
لیک کار از کار خیزد در جهان مثلا قال الفاضل ای مرا تو مصطفی من چون عمر
از برای خدمتت بندم کمر ها چونکه ان خلاصهٔ خواص اهل عالم و گزیدهٔ احرار
بنی آدم ملاقی شاه جهان گشت پس شاه نیز او را بانواع تکریمات و اصناف
تعظیمات مکرم و معزز داشت و کمر خدمت بر میان بست و از جان و دل بخدمت
کوشش نمود و جمل همتش بخدمت او صرف کرد همچون حضرت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه که از صدق و دل مر سلطان انبیا را علیه السلام خدمت
میکرد پس چون آن شاه طالب راه خدا آن مهمان غیبی را از صدق دل
مداومت خدمت نمود و غبار خاک پای وی را توتیای چشم دل خود گردانید
و در خدمت او سعی بلیغ دریغ نکرد و تقصیری و کاهلی ننمود بلکه بکمال جهد
بخدمتش کوشید پس آن مهمان غیبی که از اوتاد بود از پادشاه نظر محبت
دریغ نداشت ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی بدانکه الاوتاد

هم الرجال الاربعة الذین علی منازل الجهات الاربعة من العالم ای الشرق والغرب
والشمال والجنوب بهم یحفظ الله تعالی تلک الجهات لکونهم محال نظر تعالی پس
از نظر محبت او شاه بکمال رسید زیرا که نظر الستان اکسیر اعظمست بیت

قال لی شیخ کبیر فی المقام … اطلب التفضل من اوتاد الکرام

هم رجال الغیب فخر السالکین … من هموا الطلبه منایا والمرام مثلا

من یرد منکم اتی مقصوده … فلیکن خدمة هذا العظام

لم یرد الناس من ابوابهم … غیر محصول المنایا والهیام

انهم لله تخدم بلا نام … ربنا ارسل لهم منا السلام

جاء لی معهم هدایا من اله … امتنا منه من غیر الکلام

صرت منها والها حین الوصول … ها بها من شوق فرط الاصطلام

بهت من لذاتها عند الکرام … قد سکرنا منه من غیر المدام

جاء عند السکر سکر للحسن … من جناب العز قدوس السلام

ازینست که خواجه حافظ فرمود بیت انها که خاک را بنظر کیمیا کنند
ایا بود که گوشهٔ چشم بما کنند و بزرگی دیگر فرمود بیت

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت … گل که شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او

و فاضل نیز فرمود بیت … گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی

چون بصاحب دل رسی گوهر شوی … و الی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی بقوله

وآیة لهم الارض المیتة احییناها قال الغزالی فی الاحیاء فکم من معان دقیقة
من اسرار القرآن یخطر علی قلب المتجرد للذکر والفکر یخلو عنها کتب التفاسیر
ولا یطلع افاضل المفسرین الی هنا کلامه ای عزیز بباید دانست که ارض
دل اهل هوا همچو ارض میتة است پس آن زمان که طالب خدا باشند و بتربیت
مرشد کامل مقارن شوند از نفس عیسی دم وی حیات یابند و زنده شوند
کما قال عز وجل فی الکتاب الکریم والقرآن العظیم فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها پس مراد از آثار رحمة الله فی الظاهر مطر است
که ارض میته را حیات میدهد و فی التاویل مطر معنویست که انفاس پیران و فیوضات
اولیاست که ارض دل طالبان را زنده میکند و حیات میدهد کما اشار الیه
الفاضل بقوله بیت همین که اسرافیل وقت اند اولیا
مرده را زیشان حیاتست و نما   جانهای مرده اندر گور تن
بر جهند ز آواز شان اندر بدن   گوید این آواز ز آواها جداست
مرده زنده کردن او از خداست   از خداوند ولی التوفیق در خواستن
توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن ضررهای بی ادبی قال
الفاضل بیت از خدا جوییم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب
یعنی از جل جلاله وعم نواله استعانت و یاری میطلبم تا مرا طریق ادب
خود بیاموزد کما قال النبی علیه السلام ادبنی ربی واحسن تادیبی و مرا توفیق

دهد که ادب او را رعایت توانم کردن اما ای عزیز بباید دانست که ادب
دو نوعست یکی بخدا تعلق دارد و یکی برسول دوم پس ادب رعایت کردن
بنده با خدا آنست که از منهیات اعراض کند و علی الدوام در اجتناب
باشد و اوامر او بجای آورد کما قال عز وجل وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم
عنه فانتهوا و الا از ادب خدا دور است و ادب رسول وی آنست که سنت
اش را رعایت کند و در مداومت او باشد و اگر ترکش کند از ادب رسول الله
دور است که فرمود من ضیع سنتی حرمت علیه شفاعتی قال الفاضل بیت
بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش بر همه آفاق زد یعنی
بی ادبان تنها نه خود را ضایع و هلاک میکنند بلکه هر یکی از ایشان هزار کس را
از خلق جهان ضایع و هلاک میکنند که حق جل وعلا فرمود واتقوا فتنة لا
تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله شدید العقاب وجای دیگر
فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین وجای دیگر فرمود
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان
الشیطان للانسان خذولا بیت ز قومی گر یکی بی دانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را بیت مائده از آسمان در میرسید
بی صداع و بی فروخت و بی خرید ای عزیز بباید دانست که مایده از
آسمان آن زمان نازل شده بود که موسی صلوات الله علیه وسلامه در

صحرای تیه با بنی اسرائیل مانده و بموسی علیه السلام شکایت کردند پس موسی
علیه السلام دعا کرد فارسل الله تعالی علیهم بدعاء موسی غماما ابیض
رقیقا اطیب من غمام المطر وجعل لهم عمودا من نور یضیئ لهم فی اللیل
اذا لم یکن لهم قمر کما اخبر الله تعالی وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن
والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
فکان هذا المن کل لیلة یقع علی اشجارهم مثل الثلج لکل انسان منهم صاع
فقالوا یا موسی قتلنا هذا المن بحلاوته فادع لنا ربک ان یطعمنا اللحوم
فانزل الله علیهم السلوی وهو طایر یشبه السمانی وقیل هو السمانی بعینه
بعث الله سحابه فمطرت السمانی فکان الله تعالی ینزل علیهم المن والسلوی
کل صباح من طلوع الفجر الی طلوع الشمس فیاخذ کل واحد منهم ما یکفیه یوما
ولیلة واذا کان یوم الجمعة اخذ کل واحد منهم ما یکفیه لیومین لانه
لم یکن ینزل یوم السبت قال الفاضل بیت درمیان قوم موسی چند کس
بی ادب گفتند کو سیر و عدس یعنی بنی اسرائیل در صحرای تیه موسی را
علیه السلام گفتند که یا موسی صبر و طاقت نمیکنیم طعام واحد را از خدای
تعالی دیگر از بهر ما بطلب که در زمین رسته شود همچو سیر و عدس کما اخبر الله
تعالی بقوله واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک
یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها

قال ای قال لهم موسی اتستبدلون ای تطلبون استبدال الذی هو ادنی
ای اردأ واخس من بقول الارض بالذی هو خیر ای اشرف وافضل لکم
بلا تعب وهو المن والسلوی فقال لهم موسی بامر الله اهبطوا مصرا ای انزلوا
من التیه الی المصر فان لکم ما سألتم من نبات الارض قال الفاضل بیت
منقطع شد خوان و نان آسمان   ماند رنج و زرع و بیل و داسمان
چونکه بعض از ایشان در صحرای تیه گستاخی کردند پس بدین سبب قطع مادة
الرزق الذی کان ینزل علیهم بلا مؤنة فی الدنیا ولا حساب فی العقبی و
حقیقتش آنست که بدعاء مرشد کامل انواع نعم روحانی طالبان راه خدا
را نازل میشد پس چون بعض از ایشان گستاخی کردند آن نعمت روحانی
منقطع شد یعنی از فیوضات مرشد کامل محروم ماندند کما اشیر الیه بقوله تعالی
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله شدید العقاب
پس از ینست که فاضل فرمود بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد قال الفاضل بیت باز عیسی چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق یعنی بنی اسرائیل آن زمانکه عیسی را علیه السلام
گفتند که خدای شما هیچ استطاعت دارد که ما را از آسمان مایده انزال و ارسال
کند و هو قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک
ان ینزل علینا مائدة من السماء ای خوانا فیه طعام پس عیسی علیه السلام الثنا را

کفت مجیبا لهم قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین ای مصدقین بالاخلاص
فلا تسئلوا لانفسکم البلاء قالوا نرید ان ناکل منها اکل تبرک لا اکل حاجة فنستیقن
قدرته وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا بانک رسول الله ای نزداد
ایمانا ویقینا ونکون علیها من الشاهدین لله بالوحدانیة والقدرة ولک بالنبوة
والرسالة وعند ذلک قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من
السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
پس از دعا عیسی علیه السلام حق جل وعلا ایشانرا خوان فرستاد روی ابن
عمر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انها نزلت خبزا ولحما وقیل لهم انها مقیمة
لکم ما لم تخونوا قال الفاضل **بیت** باز کستاخان ادب بکذاشتند
چون کدایان زلها بر داشتند پس بعض ازیشان کستاخی کردند وترک ادب
کفتند وزلها بر داشتند قال الفاضل **بیت** کرده عیسی لابه ایشانرا که این
دایمست وکم نکردد از زمین عیسی علیه السلام ان کستاخانرا لابه کرد وکفت
که این طعام شمارا دایمست از جانب خدای ادبی مکنید قبول نکردند قال الفاضل
بدکمانی کردن وحرص آوری کفر باشد پیش خوان مهتری
هذا غنی عن الشرح لظهور معناه قال الفاضل زان کدارویان نادیده زاز
آن در رحمت بر ایشان شد فراز الفراز بفتح الفاء جمع امداست والفراز
بکسر الفاء بالا وتلست یعنی از باب رحمت که ازان ایشانرا نعمت سماوی نازل

می شد بز کستاخی ایشان منسد ومغلق شد قال الفاضل **بیت**
ابر برناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات
چونکه ایشان ترک زکات کردند واموال حق الله را ندادند بمساکین پس حق
جل وعلا ایشانرا غضب کرد منع سحاب ونزول مطر کرد پس از قحطی
وسختی هلاک شدند وچونکه ایشان مباشرت زنا کردند ایشانرا طاعون
مسلط کرد وانواع بلاها بر ایشان ارسال کرد بسبب افعال قبیحهٔ ایشان
کما اشیر الیه بقوله تعالی وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ودرین معنی بزرکی
فرموده **بیت** ایا شابا لرب العرش عاصی اتدری ما جزاء للمعاصی
سعیر للعصاة لها ثبور فویل یوم یؤخذ بالنواصی
فان تصبر علی النیران فاعص والا کن عن العصیان قاصی
وفیما قد کسبت من الخطایا رهنت النفس فاجهد بالخلاصی
هرچ بر تو آید از ظلمات وغم آن ز بی باکیست وکستاخیست هم
کما قال عز وجل کل نفس بما کسبت رهینة وجای دیکر فرمود من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام للعبید قال الفاضل **بیت**
هر که بی باکی کند در راه دوست ره زن مردان شد ونامرد اوست
هر که در طریق خدا کستاخی وبی ادبی کند وکسب معاصی را مباشرت کند
ودیکران او را ببینند واو را متابعت کنند در معصیت وترک ادب پس

ان کس مضل ایشان گردد در طریق خدا ره زن مردان شود کما قال
النبی علیه السلام من سن فی الاسلام سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها
الحدیث قال الفاضل بیت از ادب پر نور گشتست این فلک
واز اب معصوم و پاک آمد ملک یعنی افلاک امر خدا چون بجای اوردند
منور شدند از نور شمس وقمر وسایر النجوم ای عزیز فلک معنوی قلب
انسان کامل است چونکه انسان کامل امر خدا را بجای آورد منور شد از نور
معرفت که مصطفی علیه السلام فرمود من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس ملائکه نیز معصوم شدند از
معصیت بالادب وسایر التسبیح والتهلیل قال الفاضل بیت
بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرات رد باب
یعنی آفتاب عالم ارا را کسوف می اید از گستاخی خلق جهان اما ای طالب
بدانکه قلب انسان کامل روشن تر است از صد آفتاب چه جای آفتاب
بلکه آفتاب در پیش او پرتوی ندارد کما قال النبی علیه السلام ان لله عبادا
قلوبهم انور من الشمس الحدیث پس با انجنین قلب که قابلیت دارد
بتربیت اولیا بمقامی رسد که از آفتاب بچندان مرتبه روشنتر باشد
لکن بگستاخی خود در راه خدا آفتاب ضمیرش را از زنگ صور کونیه و
کدورات احکام امکانیه صد کسوف آید و در کسوف ظلمات بشریه بماند

41 ابدالاباد اللهم خلصنا من ظلمات الطبیعة البشریة وادخلنا الی انوار
الصمدیة پس بدان ای طالب انوار آلهی وای راغب اسرار نامتناهی عزا
زیل ملک مقرب بود در میان ملائکه لکن بگستاخی خود جرات معصیت
کرد و قبول امر آلهی نکرد یعنی ان زمانکه حق جل وعلا ملائکه را فرمود که
ادم را سجده کنند واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی
واستکبر پس همه ملائکه یکبار سجده کردند لکن عزازیل سجده نکرد و گفت
قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین قال فاخرج منها فانک
رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین پس بدین سبب از درگاه خدا م
ردود ومقهور شد وکان من الکافرین وههنا مسائل اصولیة احدیها
ان ترک السجود لم یکن کفرا عند اهل السنة والجماعة وکذا کل کبیرة وقالت
الخوارج من ارتکب کبیرة کفر واستحق التخلید فی النار وقالت المعتزلة
من ارتکب کبیرة خرج من الایمان ولا یدخل فی الکفر لکن یستحق التخلید
فی النار وقلنا لا یصیر العبد بصغیرة ولا کبیرة کافرا ولا یخرج به عن
الایمان اذا لم یستحل ولم یرد الامر فان الله سمی المذنبین مؤمنین وقال
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا الایة والحاصل
ان قبول الامر ایمان والعمل به طاعة وترکه معصیة ورده کفر ومنها الجبریة
یقولون لا ینفع ایمان ولا طاعة ولا یضر کفر ولا معصیة فان الله تعالی لعن

ابلیس مع کثرة الطاعاة واکرم سحرة فرعون مع کثرة المعصیة انما العبرة
لسابق العنایة ملاقات پادشاه بان طبیب الهی که در خوابش بشارت
دادند بملاقات او وقال الفاضل بیت دست بکشاد و کنارانش کرفت
همچو عشق اندر دل و جانش کرفت یعنی پادشاه طالب راه خدا دست
بکشاد و با آن قطب دوران هم نفس رحمان مصافحه و معانقه کرد و محبت
او را اندر دل و جان پنهان کرد قال الفاضل بیت دست و پیشانیش بوسیدن کرفت
از مقام و راه پرسیدن کرفت مقصود از بوسه دادن دستش انست که
یعنی محبت دلش بسیار قدرت او ببست و محکم و قوی کرد که دیگر انفکاک
و انفصال میسر نشود و از احوال راه و مقامهای او پرسیدن کرفت بزبان
دل تا که احوال طریق را علی التفصیل واقف شود قال الفاضل بیت
پرس پرسان میکشیدش تا بصدر کفت کنجی یافتم آخر بصبر معنی هذ
البیت علی اللغة الظاهرة ظاهر غنی عن الشرح لکن بحسب الحقیقة خفی
یحتاج الی البیان یعنی ان پادشاه طالب راه خدا از ان مرشد کامل ربانی
و طبیب حاذق روحانی احوال طریقت را پرسید و او را دید که در معرفت احوال
طریقت کامل و مکمل پس محبت او را اندر دل خود کشید تا بسویدای قلب رسید
که فاضل کفت تا بصدر کشید صدر مقام اعلی را میکویند پس دید او را که کنجینهٔ
اسرار الهیست پس کفت که کنجینهٔ اسرار یافتم ببرکة الصبر قال الفاضل بیت

کفت ای نور حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج
یعنی شاه طالب راه خدا کفت ان مهمان غیبی را ای نور خدا که با ضیا و
شعشعهٔ نور تو ظلمات حرج مندفع و زایل میشود ای طالب اسرار حقیقت
و ای راغب انوار صمدیت بدانکه اولیا نور حق اند بقول النبی علیه السلام
انا من نور الله و الانبیاء من نوری و الاولیاء من نوری پس هر که بتربیت
ایشان مقارن کشت و بمعنی اولیا برسید بالصبر فی الریاضة و المجاهدة
پس او را ابواب معارف و درهای سرور ابدی کشاده شود زیرا که ایشان مفتاح
انواع فرج و اصناف فتوحات کلیه اند کما قال النبی علیه السلام ان من الناس
اناس مفاتیح للخیر و مغالیق للشر و من الناس اناس مفاتیح للشر و مغالیق
للخیر فطوبی لعبد جعل الله مفاتیح الشر فی یده قال الفاضل بیت
الخیر فی یده فویل لعبد جعل مفاتیح ح
ای لقای تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ای عالم و عامل ربانی و ای عارف و عاشق صمدانی بدانکه هر که ملاقی
اولیا شد و از ایشان تحصیل لسان حال کرد همهٔ مشکلات دینیه و شبهات
طریق اخرویه بد و محصول شد بلا استفسار بالقیل و القال زیرا که از
نور معرفت ایشان بر قلب طالب پرتوی زند و از حجب ظلمات جهل
خلاص کرداند و منبع معارف و معدن حکمت سازد کما قال النبی علیه السلام
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

قال الفاضل بیت ترجمانی هرچه ما را در دلست   دستگیری هرچه پایش در گلست
ای سالک صادق و ای مرید عاشق بدانکه اولیاء عظام و مشایخ کرام دستگیر
طالبان راه خدا اند که در طبیعت اخلاق بشریت ساکن و در حجابهای
کدورات نفسانیه متمکن مانده بودند و ترجمان انواع لسان معرفت اند
که در دل ایشان پنهان و مختفیست غیر نطق و غیر ایما و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل پس هرچند که سالک بیدار تر شود معرفتش
زیاده تر شود کما اشیر الی ذلک بقول النبی علیه السلام من عرف الله طال لسانه
قال الفاضل بیت مرحبا یا مجتبی یا مرتضی   ان تغب جاء القضا ضاق الفضا
مجتبی مرتضی گزیدهٔ خلق جهان را گویند پس بعد از زمرهٔ انبیا علیهم السلام
گزیدهٔ اولاد آدم و خلاصهٔ اهل عالم طایفهٔ اولیاء عظام و مشایخ کرام اند
پس هرچند که ایشان حاضر شوند و همت بلند ایشان بر طالبان باشد پس
طالبان از انواع بلاها و آفتها امین شوند و انواع فتوحات بر ایشان
حاصل میشود اما که دران زمان اولیا و مرشدان از میان غایب شوند
انواع قضاها و بلاها بر ایشان آید و آن فضا صحرا دل که در وسعت مثل مانند
ندارد که در حدیث قدسی اشارت آمده است که فرمود ما وسعنی ارضی و لا
سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن بر ایشان تنگ و ضیق شود
پس انشراح صدر ان زمان حاصل میشود که بتربیت اولیا مقارن شوند

قال الفاضل بیت انت مولی القوم من لا یشتهی   قد ردی کلا لئن لم ینته
یعنی ان قطب دوران و قایم مقام سلیمان که پیشوای سالکین و راه نمای
طالبین است مولای خلق جهان است من لا یشتهی ای من لا یحبه قد ردی
ای وقع فی ورطة الهلاک کلا حقا لئن لم ینته یعنی ان لم یجتنب و لم یعرض عن
البغض والعداوة کما اخبر الله تعالی عن الذی یبغض رسول الله صلی الله علیه
وسلم بقوله کلا لئن لم ینته عن اذاء محمد علیه السلام و تکذیبه لنسفعا بالناصیة
لنأخذن بناصیته فلنجره الی النار کما قال عز و جل فیؤخذ بالنواصی والاقدام
قال الفاضل بیت چون گذشت ان مجلس و خوان کرم   دست او بگرفت و برد اندر حرم
هذا الکلام بتره بنفسه غنی عن الشرح بردن پادشاه آن طبیب را بر سر بیمار
تا که حال او را ببیند قال الفاضل بیت قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از ان در پیش رنجورش نشاند   یعنی آن طبیب حاذق را قصهٔ بیمار
شدن خبر داد و او را به پیش کنیزک برد قال الفاضل بیت
رنگ روی و نبض و قاروره بدید   هم علاماتش هم اسبابش شنید
العلامات قد تکون علی ماض فینتفع بها الطبیب وحده اذ قد یستدل
بادراکه بها علی فضلته وقد تکون علی حاضر فینتفع بها المریض وحده
اذ قد یحصل بذلک الوقوف علی مرضه وقد تکون علی مستقبل فینتفعان
بها پس چون علاماتش دید و اسبابش که تعفن اخلاط است که چهار گونه

آمد یکی خون که گرم و تر است و یکی بلغمست که سرد و تر است و یکی صفرا [سبب]
که گرم و خشکست و یکی سودا که سرد و خشک است والنبض الضابط من
احوال المریض وله اقسام طویل و قصیر و عریض و مشرف و منخفض و معتدل
و حرکة اما قوی او ضعیف او متوسط و زمان الحرکة وهو اما سریع و بطیء
او متوسط و یعلم احوال المریض بالقاروره فله اقسام ایضا فمنه تبنی و اترجی
و غیر مما کالابیض والاحمر یستدل بها حال المریض من غلبة الدم والصفراء و
البلغم والسوداء اینها همه علامات و اسباب بدن صورت اند اما ای طالب
بباید دانست که مرشد کامل که طبیب روحانیست دران زمانکه وجه سالک
مریض القلب را نظر کند از قیافت او خبردار شود و بنبضش تجربه میکند
یعنی با او کلمات کند و چیزها ازو پرسد و قاروره اش را نیز تجربه کند که واقعه
و رؤیای ویست پس بدین سبب بحال واقف شود و قال الفاضل بیت

گفت هر دارو که ایشان کرده اند   آن عمارت نیست ویران کرده اند

ای عامل و عالم ربانی و ای عارف و عاشق صمدانی بباید دانست که مرشدان
خلق عالم و رهبران اولاد آدم سه گونه اند یکی شیخ صورت و یکی پیر معنی
پس آنکه شیخ صورتست زهد اختیار کرده است و در زهد مانده و آنکه پیر معنیست
عشق اختیار کرده است و عشق را مذهب خود ساخته و یکی دیگر هست که هم
زهد و تقوی اختیار کرده است و هم عشق این بهتر از هر دو زیرا که این

طریق راه اکملانست که ذوجهتان اند و ذوجناحین پس جهد کن که این
طریق را بدست آوری که طریق اکملست از زهد خود مغرور مشو و از عشق
مسرور اگر چه این هر دو در جای ممدوحند لکن باید که هر دو با یکدیگر مقا
رن باشند ای طالب راه خدا طریق عشق که مقارن و مجامع تقوی باشد که
سلوک اولیاست بهتر از طریق زهد و خشک بود هزار بار زیرا که این
طریق اتقیاست کما قال الله تعالی فی حق اهل هذا الطریق ان اکرمکم عند الله
اتقیکم پس هر که با این هر دو ارشاد کند اکملست از اینست که صاحب گلشن
راز فرموده [از] نظم کسی مردی تمامست کز تمامی   کند با خواجگی کار غلامی

پس آنگاهی که ببرید او مسافت   نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز   رود انجام ره دیگر بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد   طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان   بود دایم میان نور و ایمان
باخلاق حمیده گشته موصوف   بعلم و زهد و تقوی بوده معروف
همه با او ولی او از همه دور   بزیر قبه‌های ستر مستور

پس هر [دوا]
و علاج که ایشان کردند مر بیماران را صحت یافتند و هر دارو که ناقصان
دادند طالبان راه خدا را که بیمار دل‌اند صحت نیافتند بلکه خراب و ویران
شدند زیرا که چون در ارشاد ایشان و تربیت ناقصان آن بیماران معهود

نیافتند و بمراد نرسیدند و از حجابهای بشریت خلاص نگشتند و از فتوحات
اولیا اثر ندیدند پس بدین سبب همه مرشدان را انکار کردند که کاملان او
ناقصاند پس بدین سبب خراب و ویران دل ماندند اما ای طالب طریق راه خدا بدانکه
صاحب مثنوی قدس الله روحه العزیز در کتاب خود بطریق التمثیل والحکایه
بیان کرده طالبان راه خدا را بلطف و کرم خویش تا که آگاه و متنبه شوند و بطریق
ناقصان قناعت نکنند و در طلب اکملین مجد باشند پس چون آن مقتدای
صدر طریقت و راهنمای راه حقیقت مولانا جلال الملة والدین پیش از ملاقات
کاملان و سابق از وصلت عارفان بارشاد ناقصان مبتلا و گرفتار گشته
بود بعض از مریدان پدر خود و بعض دیگر از خلفاء غیر او و چون از ایشان
مستفید و مستفیض نشد انکار همه مرشدان نکرد بلکه از صدق دل خویش
و عن صمیم ضمیر خود تضرع و زاری کرد پس حق جل و علا مر او را از مر
شدان حاذق و پیشوایان کامل یکی را فرستاد بفضل و کرم خویش
پس او نیز وی را ارشاد کرد بالعشق والتقوی تا بکمال رسید و این چنین
احوال نیز ما را واقع شد در دیار روم حتی خلافت نیز دادند در طریق
زین الدین خافی رحمة الله علیه رحمة واسعة ولکن قناعت نکردیم و باین
قدر سلوک راضی نشدیم و با خدای تعالی عهد کردیم آنچه از عمر باقی مانده
است در طلب این راه صرف کنیم و گرد عالم گردیم و قرار نگیریم باشد که

حق جل و علا ما را بملاقات انسان کامل و مرشد حقیقی برساند تا بارشاد او مغتنم
و مستفیض شویم پس بدین سبب قصد دیار خراسان کردیم و باز نوی
آن خطه از دیار روم جدا شدیم لکن گفتیم که اول مکة الله را شرفها الله طواف
کنیم چون از دیار روم بدیار عرب رسیدیم از سفر دریا پس در هر مقام را
که رسیدیم از طلب و تجسس خالی نشدیم تا بمحروسه مصر رسیدیم و در جامع
الازهر متمکن و متوطن شدیم و بطلب و جستن شروع کردیم از هر طرف
گوشه نشینان و عزیزان را طواف و زیارت کردیم مر بسیار کسان را
دوچار شدیم از رجال غیب و بدعاهای ایشان مغتنم شدیم اما هر جا که
یکی را از آن اهل الله دوچار میشدیم احوال خود بران عرض میکردیم
بدین نمط چند روز در مصر متمکن و در جامع الازهر ساکن شدیم ناگاه
یک روز در جامع طیلون یکی را از اهل الله دوچار شدیم و با او مصاحبت
کردیم و ما را از همه احوال ما خبر داد که یکی را از آن با او نگفته بودیم چون
حال چنین دیدیم پس مرور گفتیم که از شما توقع داریم که چندی با شما مصاحبت
کنیم و مفارقت نکنیم گفتند ما با کسی نتوانیم مصاحبت کرد لکن بروید مست
بجامع مؤیدیه در آنجا کسی که او را شیخ ابراهیم میگویند همه مرادات شما از و
حاصل میشود پس ما نیز دست مبارکش را بوسه دادیم و وی ما را دعا
خیر کرد رفتیم و بجامع مؤیدیه در آمدیم و بشرف ملاقات آن عزیز

بحر لاهوتی و معطی جواهر خزائن جبروتی مشرف شدیم و چون انجا
رسیدیم قصهٔ ما دراز شد در اینجا مختصر کنیم تا بطول نه انجامد القصه
در خدمتش سالها ماندیم دیگر ما را بجای اخر رفتن و بکسی دیگر ملاقات
کردن احتیاج نماند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدا
نا الله قال الفاضل بیت بیخبر بودند از حال درون استعیذ الله مما یفترون
نیک بدان ای عالم عامل و ای سالک کامل که این بیت از روی تمثیل و صورت
حکایت نقاب مانع و حجاب ساتر را بر داشت بدانها و جمال معنی بر طالبان
از برج معارف بازغ و طالع شد و مستورات عروض ابیات بر عاشقان
خود جلوه گری کرد و مکنونات جواهر معانی از خزائن فصول و صنادیق
ابیات بر دلهای راغبان خویش شعله زد یعنی ان مرشد انکه قصد تربیت
نفس مریضه کرده بودند پس ایشان در ارشاد ناقص بودند و از
احوال درونی و معارف لدنی خبردار نبودند پس گویا که ایشان هم
خویشتن را افترا کردند که ما همه مرشدان و کاملانیم در طریق اولیا پس
طالب چون هر حال ایشان را مطلع شد روی خوی از ایشان بگردانید و گفت
مصرع استعیذ الله مما یفترون قال الفاضل بیت دید رنج و کشف شد بر وی نهفت
لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت چون ان قطب دوران و خلیفهٔ رحمان
طبیب حاذق روحانی بود هر امراض نفسانیهٔ طالب و اخلاق ردیهٔ راغب را

و واقف
46 مطلع گشت لکن از شاه سالک راه خدا پنهان کرد و هر و را نگفت زیرا که
احوال واقعه از دو نوع خالی نیست نیکست یا بد پس هر دو را هر صاحبش را
نشاید گفتن زیرا که اگر نیک باشد طالب را انو عجبی حاصل شود و اگر بد باشد
نومید گردد پس ازین سبب شاه را نگفت و از و پنهان کرد و اینجا اسرار
غریبه و حکمتهای عجیبه هست لکن هر کس مطلع نمیشود پس جهد کن که از واقفان
او بزبان حال بپرسی و تو نیز واقف شوی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ازین خبر نشان داده است قال الفاضل بیت
رنجش از صفرا و از سودا نبود   بوی هر هیزم پدید آید ز دود
ای عالم ربانی و ای عاشق صمدانی امراض دو گونه است یکی جسمانی که از کیفیات
متزایده و اخلاط متعفنه متولد و پیدا میشود و یکی نفسانی که از اخلاق
ردیه و صفات ذمیمه حاصل میشود و ان فاضل مهمان غیبی دید که رنج نفس
جاریه جسمانی نبود بلکه مرض او تعلق بقلب داشت که فی قلوبهم مرض
بیان این کرد و بوی هر کلام اوست که از درون او خبر میدهد قال الفاضل
دید از زاریش کو زار دلست   تن خوشست و او گرفتار دلست
ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی نیک بباید دانست فحوای
این بیت دلالت میکند که این قصهٔ پادشاه بطریق التمثیل مذکور شده است
زیرا که از هوشمندان مخفی و پوشیده نیست که تن ان جاریه در صحت بود

داو گرفتار دل شده پس ازین دلالت ظاهر که این حکایت بباطن تعلق دارد
نه بظاهر زیرا که مراد از پادشاه قلبست که رئیس اعضاست ازین معنیست که
مصطفی علیه السلام فرموده ان فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح البدن
کله واذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب وجای دیگر فرمود لو خشع
قلب هذا لخشعت جوارحه وقلب نیز با قوت روح متصرف بدنست که اورا
دل گویند وهو ما یشیر الیه کل احد بقوله انا ویقول ادرکت الشیء الفلانی ببصری
فاشتهیت وغضبت منه وکذا یقول اخذت بیدی ومشیت برجلی وتکلمت
بلسانی وسمعت باذنی وتفکرت بکذا وتوهمته وتخیلته فنحن نعلم بالضرورة ان
فی الانسان شیئا جامعا لجمیع هذه الادراکات والافعال فانه لا یبصر بالاذن ولا
یسمع بالبصر ولا یمشی بالرجل ولا یأخذ بالید ففیه شیء مجمع لجمیع الادراکات
والافاعیل ولا شیء من اجزاء البدن بجمیع الادراکات والافاعیل البتة فالانسان
الذی یشیر الی نفسه بانا مغایر لجملة اجزاء البدن فهو شیء وراء البدن
وهو السلطان والحاکم والمتصرف فی البدن کما قال الفاضل مشیرا الی ذلک
السلطان مصرع مرغ جانش در قفس چون میطپید یعنی مرغ جان شاه
که قلبست در قفس تن میطپید یعنی النبی فی قوله جانش ضمیر راجع الی القلب
الذی هو السلطان والحاکم فی البدن پس شاه بخواص خویش بعوی اندرونی
وخواص بیرونی از بهر شکار واردات قدسیه ومشاهدات شهودیه روانه

شد بشاه راه حقیق که انبیا واولیا رفته بودند پس دیدن کنیزک چیست
وغلام شدن جان شاه او را چونست ای نور چراغ روحانی وای چشمهٔ روضهٔ
معانی نیک بباید دانست که کنیزک مستعار و کنایتیست از نفس اماره که
آزادی نیافته است از اشتغال بهوای خود وابتلاء شهوات نفسانیه
که معبر شد بزرگری و آن دو کسی که او را فرستاده بودند عقل معاد و عقل
معاش بودند و آن طبیبان سابقان که در علاج جاریه عاجز مانده بودند
آن مرشدان بودند که در ارشاد ناقص و بکمال بلوغ نرسیده بودند و پیر را
لایق و شایسته نگشته و آن پیر که شاه در خواب دیده بود شیخ کامل و مرشد
حقیقی بود یعنی آن پیشوای راستین و مقتدای راه دین و آفتاب پنهان
هم نفس رحمان شمس الاسلام والمسلمین سلطان العارفین برهان
المحققین شمس تبریز قدس الله روحه العزیز بود که طبیب روحانی بود پس علاج
کرد بعلم نافع که مقارن عشق بود کما اشیر الیه بهذا البیت بیت
در بشر روپوش کردست آفتاب   فهم کن والله اعلم بالصواب
هذا ما الهم الی من اسرار التأویل ولکل وجهة هو مولیها فکل یعمل علی شا
کلته وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم قال الفاضل بیت
عاشقی پیداست از زاری دل   نیست بیماری چو بیماری دل
ای محارم ایوان مشاهده وای مبارز میدان مجاهده نیک باید دانست

که عشق هر جا که باشد خود را آشکاره میکند و از خلق جهان مخفی و پوشیده
نمیدارد کما قال صاحب الکواکب الدریة فی مدح خیر البریة بیت
أیحسب الصب ان الحب منکتم   ما بین منسجم منه و مضطرم
الاستفهام للتعجب الانکاری ای ما ینبغی للمحب ان یظن انکتام حبه عن
الناس فی حال ظهوره بانسجام دمعه ای سیلانه و اضطرام قلبه یعنی ایظن
الصب ای العاشق سمی صبا لانه لکثرت بکائه غالبا کانه یصب الدمع
من العینین بیت فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت   به علیک عدول الدمع و السقم
هذا الاستفهام ایضا للتعجب والانکار بعد شهادت الدمع والسقم علی محبت
العاشق الناشیین عن المحبة وما فی ما شهدت مصدریة واضافة لفظ شهود
الی الدمع بیانیة واستعمال الجمع فی اثنین سایغ یعنی عشق را کسی نتواند
کتم کرد زیرا که آثار عشق بسیار است همه بر عشق شهادت
میکنند و همه جوارح و اعضا از عشق خبرها میدهند بزبان حال که روشن
تر و واضح تر است از زبان قال زیرا که زبان قال صاحبش را ستر
میکند لکن زبان حال صاحبش را مستور نمیدارد بلکه آشکاره میکند
بالحرکات والسکنات مصرع   نیست بیماری چو بیماری دل
ای عزیز سخت ترین بیماریها بیماری دلست زیرا که اگر همه طبیبان عالم و حکیمان
جهان او را معالجه کنند و داروهای گوناگون دهند نتوانند که او را از بیماری

دل نجات دهند و خلاص سازند پس او از بیماری خلاص نیابد الا
بعلاج طبیبان روحانی و حکیمان حقانی قال الفاضل بیت
علت عاشق ز علتها جداست   عشق اصطرلاب اسرار خداست
ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل بارگاه عنایت نیک بباید دانست
که علت عاشقان خدا نه از ارکان طبایع و کیفیات عناصر است زیرا که
رنج ایشان جسمانی نیست و بکیفیت اخلاط تعلق ندارد بلکه انکسار قلوب
ایشان لاجل محبت الهیست کما اخبر الله تعالی بلسان نبیه علیه السلام انا
عند المنکسرة قلوبهم لاجلی والمندرسة قبورهم لاجلی ای طالب اسرار
طریقت و ای راغب گفتار حقیقت ازین قبور چه فهم کردهٔ این قبور
ابدان اولیاست و بزرگی درین معنی فرموده است بیت
قبور الوری تحت التراب وللهوی   رجال لهم تحت الثیاب قبور و جای
دیگر فرموده بیت   لیس من مات واستراح بمیت
انما المیت میت الاحیاء و قد اشیر الی ذلک بالکتاب الالهی بقوله
الآیه و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون
پس ازین بیان ترا معلوم و ظاهر شد که قبور دو نوع است یکی قبور
صورت و یکی قبور معنوی پس آنانکه از قبور معنی خبر دارند هر چند
که نزد ایشان ذکر قبور کنند غیر از قبور صورت بخاطر ایشان نیاید

پس ای طالب چون از قیود معنی خبردار شدی این حدیث را بگوش جان بشنو
که مصطفی علیه السلام فرموده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
یعنی ان الرب تعالی یطهر قلب العبد الولی من التعلق الی الغیر فیصیر قلبه
مرآتا و محلا لفیوضاته و قبر الهاقیه مثل هذا العبد من اهل القبور استعان
به شخص تحیر فی امر دینه و دنیاه اعانه علی اتمام امره واخرجه من تحیره
فافهم ازین معنیست که فاضل فرموده بیت خیز در دم تو بصور سهمناک

تا هزاران مرده بر روید ز خاک — چون تو اسرافیل وقت راست خیز
رستخیزی ساز پیش از رستخیز — هر که گوید کو قیامت ای صنم
خویش بنما که قیامت نک منم — در نگر ای سائل محنت زده
زین قیامت صد جهان افزون شده — گر نباشد اهل این ذکر قنوت

پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت بیت عشق اصطرلاب اسرار خداست
یعنی کما ان علماء النجوم اذا نظروا الی الواح الاصطرلاب و دوایره المکوکبه
فیها استخرجوا منها احکاما مختلفه کذلک علماء علم الباطن اذا اخذوا من
عالم الحس و غرقوا فی بحار العشق استخرجوا منها جواهر الاسرار الالهیه قال
الفاضل بیت عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل بارگاه عنایت بدانکه از عشق لابد است
در راه خدا زیرا که بی عشق رفتن طریق عاشقان و گزیدن ره صادقان

محال و ممتنع است و بی عشق خدا بریدن راه خدا میسر نمیشود پس عشق
مر طالبان را در راه خدا فرض است اما بدانکه عشق دو گونه است یکی عشق
بنده است با خداء اسمه و دیگر عشق و محبت خداست با بنده پس آن
زمانکه بنده عاشق خدا باشد و بعشق او ریاضت و مجاهده کند تا بجائی رسد که
قابل انجذاب رحمانی و فیوضات سبحانی شود و این چنین قابل و طالب را
سالک مجذوب میگویند زیرا که بعد از مجاهده بسیار قابل انجذاب رحمانی میشود
والی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی بقوله و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه
و آن دیگر ابتدا محبت از جانب خدا باشد او را مجذوب سالک میگویند زیرا
که اول جذبه الهیه او را بخود میکشد بعد از ان او نیز از لذت جذبه خدا ترک
ماسوای خدا میکند و سلوک طریق خدا کرده و از همه موجودات اعراض میکند و قد
وقع الاشارة ایضا الی هذا المعنی بقوله تعالی واتخذ الله ابراهیم خلیلا پس
ای طالب جهد کن که عشق خدا را بدست آری پس در ان زمانکه عشق را بدست آوری
رفتن طریق خدا ترا آسان شود زیرا که خدای تعالی از طالبان دور نیست کما
اخبر الله تعالی بقوله و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان و جای دیگر فرموده و نحن اقرب الیه من حبل الورید و بزرگی فرموده
درین معنی نظم طریق الوصل سهل ان تردنی — فغی ایاک فاطلبنی تجدنی

فانی منک اقرب منک حتی — کانک فی اتحاد القرب انی

قريب حيث كنت وحيث تغدو — وحيث تروح فاطلبني تجدني
ولم اك غائبا وتظن انّي — بعيد منك فاطلبني تجدني
وان تك قد ضميت الى شوقا — فقاطع كل من تهوى وصلني پس

ازين بيان معلوم وظاهر شد که عشق را وسيله سازد و مقصود و مراد خود
تحصيل ميکند بواسطه او زيراکه عشق دليل طالبان و راه نماى عاشقانست
و وسيله صادقان و پيشواى عارفان سواءً کان من جانب المحب و الطالب
او من جانب المحبوب والمطلوب پس اى طالب ترا واجب ترا واجب شد که
عشق را وسيله سازى زيراکه بى وسيلت او ترا بمقصد رسيدن عسير است
پس ازين سبب حق جل و علا فرموده که يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا
اليه الوسيلة الاية يعنى هر چند که عشق وسيله شود درميان طالب و مطلوب
هر آينه مقصود حاصل ميشود قال الفاضل بيت هر چه گويم عشق را شرح و بيان
چون بعشق آيم خجل باشم ازان يعنى هرچه گويم از صفات عشق و نعت
جميل وى و از آثار کمالات او مثلا بگويم که عشق مرشد کامل و رهبر طالبانست
و پيشواى سالکان و هادى و مهدى عالم و جام جهان نما و آينه گيتى نما و ترياق
بزرگ و اکسير اعظم و عيسى دم که مرده را زنده ميکند و خضر است که آب حيات
نصيب اوست و سليمانست که همه زبانها ميداند و غيرها و مثلا بگويم که
عنقاى جبل جبروتست و سيمرغ قاف ملکوت و موج درياى لاهوت و حيات

دهنده موجودات ناسوت و مفتح اسرار الهى و مهدى انوار نامتناهى و چراغ
شرع و ملت و شمع دين و دولت و همدم نسيم وصال و محرم حريم جلال و هم
نفس رحمان و آفتاب جهان اى عاشق صادق نيک بدانکه عشق بوصف نمى
آيد زيراکه عشق از کون و مکان بيرونست و عشق بزبان حال از خود خبر
داد و بزرگى او را بشناخت و بقال آورد پس تو نيز او را بگوش جان بشنو که
ترا از عشق بويى رسد بيت عشقم که در دو کون و مکانم پديد نيست
عنقاى مغربم که نشانم پديد نيست — ز ابرو و غمزه هر دو جهان صيد کرده ام
منگر بدانکه تير و کمانم پديد نيست — چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غايت ظهور عيانم پديد نيست — گويم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وين طرفه تر که گوش و زبانم پديد نيست — چون هر چه هست در همه عالم همه منم
مانند در دو عالم از آنم پديد نيست الله پس عشق را که تواند که وصف و شرح کند
ازين معنيست که بزرگى فرمود شعر تعالى العشق عن هم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال — متى ما جل شيئ عن خيال
يجل عن الاحاطة والمثال يعنى مرتبه عشق بلندتر است از آنکه
همت مردمان بدو رسد اگرچه قصد ايشان آن باشد و بلندتر است
از آنچه بفراق و وصال او را توان وصف کرد و هرگاه که بلندتر باشد چيزى
از آنچه قوت خيال تواند وى را ادراک کرد پس بلند خواهد بود از احاطه

فهم فاهمان وآن چشمهٔ روضهٔ معانی ونور چراغ روحانی عین القضاة
الهمدانی فرماید که رباعی بر سین سریر سر شاه آمده عشق
بر کاف کلاه کل کلاه آمده عشق   بر میم ملوک ملک ماه آمده عشق
با این همه یک قدم ز راه آمدها   رباعی عشق پوشیده است هرگز کس ندیدش عیان
لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان   هر کسی بر قدر خود وصفی ولافی میزنند
عشق او پاکست وصافی از چنین و از چنان   وجای دیگر فرمود رباعی
ای عشق دریغا که بیان از تو محالست   حظ تو ز خود باشد وحظ از تو محالست
انس تو با بروست وبان زلف سیاهست   قوت تو ز حدست وحیات تو ز خالست
واو نیز گفت هیچ عبارت ونشان نتوان داد جز لیس کمثله شیء بیت
عشق را مبدا صفت آغاز نیست   بی نظیر است وورا انباز نیست
ومولانا نیز فرماید نظم بدیدم عشق را سرمست میگفت بلایم من بلایم بلا یم
من آن نورم که با موسی سخن گفت   خدایم من خدایم من خدا یم
بگفتم شمس تبریزی تو یی گفت   شمایم من شمایم من شما یم
پس ازین سبب فاضل فرمود مصرع چون بعشق آیم خجل باشم ازان
یعنی هرچه میگویم از آثار وافعال وصفات عشق خجل نمیشوم لکن چون بذات
او می آیم خجل وشرمسار وعاجز میشوم تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله
بیان این عجز کرده است قال الفاضل بیت گرچه تفسیر زبان روشنگرست

لیک عشق بی زبان روشنترست یعنی گرچه زبان قال روشنتر است از
شرح ذات وصفات وافعال لکن عشق که بزبان حال گفته شود روشنتر است
از زبان قال زیرا که زبان قال گاه باشد که حال صاحبش را نگوید واز زبان
عشق که زبان حالست غلط نمی آید بلکه از غیر حقیقت حال نمیگوید پس
ازین سبب روشنتر باشد از زبان قال پس از مضمون لسان الحال
انطق من لسان المقال بیان این شده است قال الفاضل بیت
چون قلم اندر نوشتن می شتافت   چو بعشق آمد قلم بر خود شکافت
یعنی همهٔ علومها ومعارفها که بقلوب کاملین تعلق دارد قلم عاجز نیست که
او را بصورت آرد وتحریر کند اما عشق که در خزائن قلوب عاشقین ودلهای
صادقین است بقلم نیاید پس قلم در تحریر عشق عاجز ماند وقادر نشود
پس شکافتن قلم عبارتست از عجز او قال الفاضل بیت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت   شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت
ای همدم نسیم وصال وای محرم حریم جلال نیک بدانکه عشق برتر
است از تعینات روحیه ومتمیزات وهمیه ومشاهدات عقلیه پس
چون عشق ازین همه برتر باشد عشق را ملاقات میسر نشود الا بتجرد
ازین همه وازین سبب است که آن کامل شیخ بزرگوار وبگانهٔ احرار
محمد خواجه عطار فرموده که بیت عقل بند ره روانست ای پسر

بند بگسل ره عیانست ای پسر عقل بند و دل فریب و جان حجاب
ره ازین هر سه نهانست ای پسر چون عشق چنین است پس از عشق چه
توان گفت و از عشق چه نشان توان داد و چه عبارت توان کرد در عشق
قدم نهادن کسی را مسلم باشد که خود نباشد و ترک خود کرده باشد و خود را
ایثار عشق ساخته زیرا که عشق آتشیست هر جا که باشد جز او دیگر
در انجا رخت ننهد هر جا که رود بسوزد و برنگ خود گرداند و غیر او را وجود
ننهد روزی در مجلس سلطان یعقوب بگ مشایخ کرام و علماء عظام
که در تبریز بودند جمع آمده بودند و در میان ایشان گفتگوی عشق
افتاده بود و از عشق کلمات میکردند و لکن از خبر دادن عشق عاجز
و فرومانده بودند اما حضرت سلطان العارفین و عمدة السالکین روشنی ع
قدس سره دران مجلس حاضر نبودند پس پادشاه قاصدی نزد ایشان
فرستاد که از حقیقت حال عشق استفسار نماید پس ان قاصد سلطان
بخانقاه آن حضرت رفت ایشان را آنجا نیافتند مگر بگرمابه رفته بودند
پس چون ایشان را در حمام یافت و پیام پادشاه جهان عرضه داشت
کرد توقع ویرا بیان نمود پس آن حضرت روشنی قدس سره فرمودند مارا
دوات و قلم آورید پس چون دوات احضار کردند این بیت را نوشتند و بدست
قاصد دادند بیت عشق کیفیت بلا کیفست ها ها را اندران او

52 بهر زبان چیفست تا پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که آنانکه مرآت
قطع ۲ عقل را قبح نکرده اند و بدایرهٔ عشق نرسیده ایشان را از عشق
بویی نرسیده است ازین سبب فاضل فرمود مصرع
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت پس آنها که خود را در عشق
گم کردند و در عشق محو شدند از عشق خبر دادن ایشان را مسلم
باشد پس جز از عشق را نمیداند لا یعرف العشق غیر العشق کما قال
بعض الافاضل من الکملین لا یعرف الله غیر الله ولا یذکر الله غیر الله
یعنی لا یعرف العباد ذات الله تعالی کما هو یعرف ذاته تعالی و لا یذ
کرونه کما هو یذکر ذاته تعالی پس ازین سبب مصطفی عم فرمود
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و جای دیگر فرمود
ما عرفناک حق معرفتک و ذکرناک حق ذکرک پس در ذات حق
تفکر نیز نمیگنجد کما قال عم تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل
مکن بر نعمت حق ناسپاسی که تو حق را بنور حق شناسی
پس چون ازین معنی خبردار شدی معنی الحمد لله را فهم کردن
ترا الحقیقت میسر میشود الحمد لله الذی فهمنا هذا و کنا نفهم لولا ان ما
بنه قال الفاضل بیت آفتاب آمد دلیل آفتاب

کرد لیلت باید از روی رخ مناب ای آفتاب پنهان و ای همه نفس جان
نیک بدانکه مصطفی عم در روشنی برتر شده بود هزار بار از
آفتاب عالم آرا پس او را دلیل جبرائیل شده بود تا سدرة المنتهی
پس چون دل هر دو از آفتاب روشنتر شده بود پس مناسبة
تامة درمیان هر دو حاصل شد بدین سبب همراه یکدیگر شدند چونکه
سلطان کونین و مفخر عالمین صعود کرد بمقام برتر از سدره پس
جبرائیل عم بر جای خود قرار گرفت و در انجا ساکن ماند مصطفی
علیه السلام گفت تقرب منی قرب منی یا اخی جبرائیل پس جبرائیل نیز
گفت مقام شما مبارک باد امرا از سدره تجاوز کردن اذن نیست
وگفت لو دنوت انملة لاحترقت پس چون مصطفی علیه السلام
بلندتر و شریفتر ازین مقام جایی رسید پس او را دلیل بهتر
رسید که نور صفات خداست که مناسب اوست ازین معنیست
که صاحب گلشن راز فرموده بیت دران موضع که نور حق دلیلست
چه جای گفت و گوی جبرائیلست   فرشته گرچه دارد قرب درگاه
نگنجد در مقام لی مع الله   چو نور حق ملک را پر بسوزد
خرد را جمله پا و سر بسوزد   پس امت او نیز بتبعیت او روشن
فروزان تر است از آفتاب جهان کما قال علیه السلام ان لله عبادا

قلوبهم انور من الشمس بیت ظلمتی را کافتابش بر نداشت
از دم ما گرد زدان ظلمت چو جاشت پس تو نیز ای طالب قابل بلیه
از آفتاب روشنتری اگر ترا نیز دلیل راه خدا باید ازان مرشد کامل
که روشنتر از آفتابست رو مگردان و از خدمت او خالی مباش که
ترا رهبری کند قال الفاضل بیت از روی ارسایه نشانی میدهد
شمس هردم نور جانی میدهد   ای چراغ شرع و ملت وای شمع
دین و دولت سایه ظلمت و ظل دو گونه است یکی ظل خالقست
و یکی ظل مخلوق پس بدانکه اولیا ظل حقند کما قال الفاضل بیت
کیف مد الظل نقش اولیاست   کو دلیل نور خورشید خداست
و مصطفی علیه السلام فرمود السلطان ظل الله پس ایشان سلطان
اخروی اند زیرا که حق جل و علا ایشانرا از نور خود آفرید کما قال
النبی علیه السلام انا من نور الله والانبیاء من نوری والاولیاء من نوری
پس قلوب ایشان روشنتر است از آفتاب چرخ چهارم کما ورد
فی الحدیث النبوی ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم
کفعل الانبیاء الحدیث پس بدان ای طالب راه الهی و ای راغب مقامات
نامتناهی انها که ظلال حقند خلیفه رحمانند کما اشار الیه بقوله تعالی
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم پس انجا

سر غیبی هست لکن هر کس فهم نتواند کرد زیراکه خلیفه باید که بصفات
مستخلف موصوف شود و از صفات خود خالی و فانی شود و رنگ
بشریت در وی اثر نماند بلکه همه رنگ او رنگ مستخلف باشد صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة نقد وقت او شود والا لم یکن خلیفة الحق
ولذلک قال فی حقه کنت له سمعا وبصرا ویدا ولسانا ورجلا فبی یسمع
وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی والی هذا المعنی اشار النبی علیه
السلام ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن وجای دیگر فرموده ان الله خلق
آدم علی صورته یعنی ان الله تعالی جعل آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة
مرآتا لذاته ومظهرا لصفاته ومجلا لافعاله به یظهر من حیث المجموع فالمراد
من الصورة هی الصورة المعنویة کصورة المسئلة والی هذا المعنی اشار
بقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم فان الخلیفة یتصف
بجمیع صفات الحق تعالی غیر الوجوب الذاتی وانما قیدنا الوجوب
بالذاتی لان الممکن ما لم یجب لم یوجد لکنه واجب به لا بنفسه پس ان ظل
که ظل مخلوق است وجود حقیقی ندارد زیراکه بود او نابود است پس
بدان ای طالب راه خدا ان سایه که فاضل در بیت فرموده که مصرع
از وی ار سایه نشانی میدهد   مرشدان ناقصانند که در صورت
همچو اولیا و مرشدان کاملانند لکن بحسب الحقیقة از ایشان نیستند همچو

سایهٔ انسان که شبیه انسانست اما در حقیقت انسان نیست پس این چنین مرشدان
که ناقصانند و بکمال ارشاد نرسیده اند خواهند که از عشق نشانها دهند
و طالبان را ارشاد کنند بقدر استعداد ایشان پس فاضل فرموده اما انکه همچو
سایه اند اگر از عشق نشان میدهند بر عکس شمس را ببین که هر دم نور جان را
می افزاید پس بدان ای طالب راه خدا مراد از شمس شمس تبریز است و هم
صفتان او که در بحر عشق مستغرق اند و طالبان العشق پرورش میکنند
و نور جان طالبان را هر دم زیاده می سازند بلکه صد جان میدهند که فرموده
بیت
نیم جان بستاند و صد جان دهد   آنکه در وهمت نیاید آن دهد
قال الفاضل بیت   سایه خواب آرد ترا همچون سمر
چون بر آید شمس انشق القمر   ای طالب راه خدا بدانکه سایه مستعار
و کنایتست از مرد ناقص در ارشاد که طریق ارشاد نداند و از راه عشق
خبردار نباشد و خواهد که ارشاد کند طالبان راه خدا را با این چنین
ناقصان طالبان را خواب آرند یعنی حجابهای طالبان را زیاده تر کنند
و ایشان از خواب غفلت خلاص نشوند همچون سمر یعنی همچون حکایتهای که
سامعان را خواب می آرد لکن آن زمانکه شمس جهان و آفتاب نهان می آید
که اکمل خلق جهان است انشقاق قمر می کند اما نیک بدان ای آفتاب معانی
و ای نور چراغ روحانی که انشقاق قمر دو گونه است یکی انشقاق صوری

ویکی انشقاق معنوی پس انشقاق واقع شد در عهد سلطان دنیا ودنیا
ودین وافتاب شرع دریای یقین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
کما اخبر الله تعالی بقوله اقتربت الساعة وانشق القمر ای دنت القیمة و
انشق القمر عن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال ان اهل مکة سألوا رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان یریهم آیة فاراهم انشقاق القمر فقالت قریش
سحرکم ابن ابی کبشة نسبوه الی السحر بعد رؤیة هذه المعجزة العظیمة وامثال
هذه المعجزة صدرت عن النبی عم مرارا ونذکر بعضها المناسبة لهذا المحل
قال الراوی ان فی ابتداء حال النبی علیه السلام قام ابو جهل فی جماعة من اشراف
قریش الی ابی طالب عم النبی عم فقال ابن ابن اخیک الذی اظهر دینا خلافا
ماکنا علیه وهو یسب آلهتنا ونحن نعفوا عنه شرفا لک فان ترک ما هو علیه
من الخلاف وعاد الی الوفاق والا لم یبق بیننا وبینه الا السیف فقال لهم
ابو طالب اقعدوا انتم حتی استدعیه واستخبره وانصر ما یجیبنی فدعاه
فحضر النبی علیه السلام وکان ابو طالب جالسا علی سریره متکأ علیه فرکب
النبی علیه السلام اعناق اولئک الکفرة رؤساء قریش حتی بلغ السریر واستند
بجنب عمه ابی طالب فقالوا لابی طالب ما رایت کیف ترک حرمتک
وداس اعناقنا وقعد بجنبک علی سریرک فقال ابو طالب ان کان فیما یقول صادقا
ویدعیه فالیوم علی سریری غدا یقعد علی اعناقکم فقالوا انه ان کان هو صادقا

دعواه فقل له حتی یأتی بحجة قد امک حتی نقربه ونصدقه قال ابو طالب یا ابن
اخی ما تقول فیما قالوا فقال علیه السلام سلموا ما شئتم وکان فی صحن الدار صخرة
ای حجرة صماء یعنی مصیقل فاجتمع رأیهم علی ان یخرج من هذه الصخرة
شجرة وتنشق رأسها بنصفین فیبلغ احدهما الی المشرق والاخر الی المغرب
فاشتغل النبی علیه السلام بالدعاء فنزل جبرائیل علیه السلام وقال ان الله تعالی
یقول منذ خلقت هذه الصخرة فی جوفها فسجد النبی عم فانشق ذلک الحجر
نصفین وخرجت منه صیحة کاد ان یغشی علیهم عقولهم وخرجت الشجرة
من وسطه وارتفعت حتی بلغت الی السماء علی حسب ما طلبوا منه فقالوا ما احسن ما
جئت یا محمد ولکن لا نؤمن بک حتی ترد الشجرة الی الحجر کما کانت فتفکر النبی
عم فنزل جبرائیل عم وقال ان الله تعالی یقول علیک الدعاء وعلی الاجابة
فدعا النبی عم فرجعت الشجرة رویدا رویدا الی ان رجعت علی حالها فقاموا
من الموضع وقالوا اما سحرک یا محمد قط ما رأینا مثلک ساحرا ومعجزة
اخری منه علیه السلام قال کان النبی علیه السلام فی مسجد مع جماعة من اصحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اذ ادخل اعرابی فرکب علی اعناقهم حتی انتهی
الی النبی علیه السلام فقال والله ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی
لهجة ای صاحب کلام اکذب منک وما اشتملت ارحام النساء باحد ابغض الی
منک ولولا مخافة الناس لقتلتک فقام عمر رضی الله عنه وجرد سیفه وعمد

الی الرجل فقال النبی علیه السلام مه یا عمر ای اصبر ثم اقبل علی الاعرابی وقال ع م
من ای قبیلة انت فقال من بنی سلیم فقال علیه السلام هل سمعت منی شیئا کرهته
قال لا قال هل اخزیتک قط قال لا قال اما فیک مروة ان رجلا لم یخزک قط فتجهره
من بین القوم قل لا اله الا الله فقال کیف اقول هذا قد بلغنی انک ساحر کاهن
کذاب فقال علیه السلام لیس الامر کما بلغک بل انا رسول الله وانا اصدق من
علی وجه الارض قل لا اله الا الله فقال یا محمد معی شیء ان آمن بک امنت بک
قال ع م وذلک الشیء فنفض الاعرابی کمه فوقع منه ضب فقال علیه السلام
یا ضب السلام علیک وقال وعلیک السلام یا زین القیمة فقال علیه السلام
من انت رسول الله رب العالمین وزین الخلق یوم القیمة اجمعین من امن انا قال
بک فقد فاز ونجی ومن انکر علیک فقد خاب وخسر فقال علیه السلام لمن تعبد قال
الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه وفی البر بدایعه وفی القبور قضاؤه وفی البحر عجایبه
وقدره وفی القیمة حکمه وعدله وفی النار عذابه وفی الجنة رحمته قال الراوی
فضحک الاعرابی فقال ع م اتضحک علی معجزة رسول الله تعالی قال ولکن
لما دخلت المسجد کنت ابغض الخلق الی والآن انت احب الخلق فانا
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسول الله ومثل هذا المعجزة
صدرت عنه علیه السلام کثیرا بل الاحجار تکلم به یک روز ابوجهل آمد تجربه
کند مصطفی ع م و سنگهای چند بدست خود نهان کرده بود که فاضل

در مثنوی اشارت فرمود **بیت** سنگها اندر کف بوجهل بود
گفت ای احمد بگو این چیست زود — گر رسولی چیست در مشتم نهان
گر خبر داری ز راز آسمان — گفت چون خواهی بگویم کان چه هاست
یا بگویند آنکه ما حقیم و راست — گفت بوجهل این دوم نادرتر است
گفت آری حق از آن قادرتر است — از میان مشت او هر پاره سنگ
در شهادت گفتن آمد بی درنگ — لا اله گفت الا الله گفت
گوهر احمد رسول الله سفت — چون شنید از سنگها بوجهل این
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین — گفت نبود مثل تو ساحر دگر
ساحرانرا سر تویی و تاج سر — خاک بر فرقش که بود کور لعین
چشم او ابلیس آمد خاک بین — پس بدانکه معجزات او را نهایت نیست
وذکر هذه المعجزة علی وجه المناسبة لانشقاق القمر فی کونها معجزة عجیبة
فلنرجع الی بیان ما نحن فیه من انشقاق القمر المعنوی الذی ذکره الفاضل
فی قوله **مصرع** چون برآید شمس انشق القمر پس بدان ای عامل کارگاه هدایت
وای کامل بارگاه عنایت قمر معنوی قلب انسان است پس انشقاق او
آن زمان میشود که با آفتاب معنوی که مرشد کاملست مقارن شود
پس اصبع ید قدرت او قلب طالب را منشق کند تا که هرچه اندر اوست
از کدورات بشریه و اخلاق ردیه بیرون آورد و او را مملو کند با نواع

العلوم النافعة وباصناف المعارف اللدنية که شرح صدر عبارت ازین است
کما اشیر الیه بقوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
ازین انشراح مصطفی علیه السلام چنین خبر داد که فرج عنی سقف بیتی وانا
بمکة فنزل لی جبرائیل ع م ففرج صدری ثم غسل بماء زمزم ثم جاء بالطشت من ذهب
ممتلی ایمانا وحکمة و فی الحدیث اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی سمعی نورا وفی بصری
نورا وعن یمینی نورا وعن شمالی نورا وامامی نورا وخلفی نورا وفوقی نورا
وتحتی نورا واجعلنی نورا قال الفاضل بیت خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست اورا امس نیست   ای نور چراغ روحانی وای چشمه روضه
معانی بدانکه از شمس عجیب تر وغریب تر در جهان چیزی نیست زیراکه در میان
مخلوقات جهان وموجودات اشکاره ونهان مثل ندارد زیراکه ضیاء
سنا برق او محیط موجودات است در زمین واسمان هیچ جایی نیست
الا که بنور او منور است همچو شجرهٔ طوبی که در بهشت مثل ومانند او نیست
ومحیط درجات جنت است پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای راغب
گفتار حقیقت که شمس با چنین حسن وزیبایی ولطف ورعنایی زوالی
دارد امس اش پیدا میشود ودر روز قیامت از ضوء او اثر نماند
کما اشیر الیه بقوله تعالی اذا الشمس کورت قاضی بیضاوی میفرماید ای لفت
من کورت العمامة اذا لففتها بمعنی رفعت لان الثوب اذا ارید رفعه

57

لف اولف ضوءها فذهب انبساطه فی الافاق وزال اثره وقال علیه السلام
من احب ان ینظر فی یوم القیمة فلیقرا اذا الشمس کورت چون این شمس
صورت را نقل را وتحویل وزوال آید پس بدانکه شمس جان که عبارت وکنایت
است از کمال انسان کامل ومرشد حقیقی که نور حقست بهتر از شمس صورت
است هزار بار زیراکه آفتاب معنی را زوال نباید ونقل وتحویل نپذیرد
بیت چو نور حق ندارد نقل وتحویل   نیاید اندرو تغییر وتبدیل ازین
سبب مصطفی علیه السلام فرمود ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس بیت
ظلمتی را که آفتاب اش بر نداشت   از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
قال الفاضل بیت شمس در خارج اگرچه هست فرد   می توان هم مثل او تصویر کرد
یعنی تصویر مثل شمس عالم صورت که مرکز او آسمان چهارمین است ممکن باشد
زیراکه از کلیاتست والکلی هو الذی یمکن ان یفرض صدقه علی کثیرین بالامکان
الذاتی سواء وقع علی کثیرین فی نفس الامر اولم یقع فالشمس وان کان نوعه
منحصرا فی الشخص فی الخارج لکن فرض صدقه علی کثیرین فی الذهن قال الفاضل
شمس جان کو خارج آمد از اثیر   نبودش در ذهن ودر خارج نظیر
ای غریق بحر لاهوتی وای غواص عمان جبروتی شمس جان مستعار وکنایت
است از حقیقة المحمدیة وهی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی
کلها وهو الاسم الاعظم خارج از اثیر است یعنی از افلاک بیرونست چونکه

از افلاک بیرونست و با ذهان در نیاید پس نظیرش نباشد نه در ذهن
و نه در خارج ازین بیان نور چراغ روحانی و چشمهٔ روضهٔ معانی حضرت گلشنی
در کتاب معنوی فرموده ؛ نظم ؛ عشق را مبدا صفت آغاز نیست
بی نظیرست ورا انباز نیست   غیر او کو تا بود او را نظیر
پس که از غیرت نشد شرکت پذیر   قال الفاضل ؛ بیت ؛
در تصور ذات او را گنج کو ؛ تا در آید در تصور مثل او ؛ پس چونکه اذ
اذهان گنجای او نباشد ؛ و تصور او میسر نشود مثل او در عالم نباشد ؛ بیت ؛
نگنجد نور ذات اندر مظاهر   که سبحات جلالش هست قاهر
قال الفاضل ؛ چون حدیث روی شمس الدین رسید ؛ شمس چارم آسمان سر در کشید
همچون نجوم آسمان که پنهان شوند در وقت طلوع شمس یعنی نور ولایت
ظاهر شود از پرتو او آن ولی را روز و شب مساوی میشود و به پرتو نور آسمان
احتیاجش نماند قال الفاضل ؛ بیت ؛ واجب آید چونکه آمد نام او
شرح کردن رمز از انعام او ؛ یعنی چونکه نام شمس آمد پس واجب شد
که شمس تبریزیکه با او چند سال مصاحبت کردیم و از انعام او مغتنم
و از فیوضاتش مستفیض و مستفید شده بودیم شرح کنیم تا که شکرش بجای آورده
باشیم که شکر المنعم علی المنعم علیه واجب قال الفاضل ؛ این نفس جان دامنم برتافتست
بوی پیراهن یوسف یافتست ؛ ای آفتاب پنهان وای همدم نفس رحمان بدانکه

این نفس عیسی بدامن جانم پرتو زد پس آن نفس آنست که مصطفی عم بدان
اشارت فرموده بقوله انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و جای دیگر
فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن و جای دیگر این نفس را اشا
رت فرموده باین حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الحدیث پس فاضل
ازین سبب فرمود که ؛ بیت ؛ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا نمانی زین دریغ ای خواجه تاش و جای دیگر فرمود ؛ بیت ؛
ظلمتی را کافتابش بر نداشت   از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
اینها همه اشارت است بنفس پیران که عیسی نفس اندر دلهای مرده را زنده
میکنند ؛ مصرع ؛ بوی پیراهن یوسف یافتست ؛ بوی پیراهن یوسف علیه السلام
یعقوب عم را رسید در آن زمانکه یوسف عم گفت اذهبوا بقمیصی هذا
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا و کان ذلک القمیص قمیص ابراهیم عم
و ذلک انه جرد من ثیابه و القی فی النار عریانا فاتاه جبرائیل عم بقمیص
من حریر الجنة فالبسه ایاه و کان ذلک عند ابراهیم عم فلما مات ورثه
اسحاق عم فلما مات ورثه یعقوب عم فلما شب یوسف عم جعل یعقوب عم
ذلک القمیص فی قصبته و شد رأسها و علقها فی عنقه لما کان یخاف
علیه من العین فکان لا یفارقه فلما القی فی البئر عریانا جاءه جبرائیل عم
وعلی ذلک التعوید فاخرج القمیص منه فالبسه ففی هذا الوقت جاء جبرائیل عم

وقال ارسل بذلک القمیص الی ابیک فان فیه ریح الجنة لا یقع علی مبتلی ولا سقیم
الا عوفی فقدوم یوسف عم ذلک الی اخوته وقال القوه علی وجه ابی یأت
بصیرا کما اخبر الله تعالی بقوله قال ابوهم ای قال یعقوب لمن حضر عنده انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ای تسفهون وتجهلون فلما ان جاء
البشیر وهو المبشر عن یوسف القیه علی وجهه یعنی القی البشیر قمیص یوسف
علی وجه یعقوب فارتد بصیرا فعاد بصیرا بعد ما عمی وعادت قوته بعد
الضعف وشبابه بعد الهرم وسروره بعد الحزن پس بدان ای رونده
راه خدا وجوینده طریق هدی مراد ازین بوی پیراهن یوسف فیوضات
شمس تبریز و آثار نفحات اوست که با این فیوضات چشم دلش را بگشاد
اللهم افتح عیون قلوب الناظرین الی هذه الرسالة المسماة بکاشف الاسرار
قال الفاضل بیت کز برای حق صحبت سالها باز گو حالی ازان خوش حالها
طالبان راه خدا و سالکان طریق هدی از فاضل التماس و طلب کردند
و اورا سوگند دادند و گفتند که بحق صحبتهای سالفه و مجلسهای سابقه که
با شمس تبریز قدس سره گذرانیده مارا حالی ازان حالهای خوش بیان و
شرح کن تا ازان بیان کیفیت سلوک طریق واضح و روشن شود و سبب
نزول رحمت رحمانی شود که مصطفی عم فرمود عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
قال الفاضل بیت تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

این بیت از تتمات بیت مقدمست یعنی ازان حالهای خوش بیان و شرح
میکنی که احوال طریق حق روشن می شود و سلوک راه خدا آسان و یقین
می گردد پس ازین سبب ارض النفسی که زمین معنویست و جهت آسمان
اندرونی که قلبست سماء باطنیست زیرا که همچون آسمان هفت طبقه است
که بیانش رفته است در بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق پس ازین زمین
و آسمان که شنیدی خندان می شوند یعنی انشراح می یابند و انواع معارف
حاصل می کنند پس ازین معارف ربانی نور عقل و دیده زیاده تر میشود
و روح نیز قوت می یابد زیرا که این معارف غذاء روحانیست که حق جل
و علا فرمود و اما بنعمة ربک فحدث قال الفاضل بیت لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا کلت من الکلال و هو بالفارسی کنگی و لال شدن است
این بیت جوابست از جانب فاضل طالبان راه خدارا که از فاضل التماس
طلب کردند و گفتند که بحق صحبت سالها باز گو مارا ازان حالهای خوش
پس فاضل ایشانرا جواب داد که مرا تکلیف مکنید که من از خود خود
دور شدم و بعالم فنا رفته ام فی الحقیقة عالم بقاست که مصطفی عم فرمود
ان من امتی رجالا لا ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة و خدای تعالی و تقدس
ازین بیان چنین خبر داد حاکیا عن ابراهیم عم انی ذاهب الی ربی سیهدین
و ان نور چراغ روحانی و چشمه روضه معانی عین القضاة الهمدانی فرموده است

رباعی افکند دلم رخت بمنزلگاهی — کانجا نبرد بسیج دلیلی راهی
می‌گفته شود که بر نیاید آهی — چون من ز وهم از عاشق اندر ماهی
پس هر که درین فنا که شنیدی گم گشت ازین قوم می‌شود که مصطفی عم فرمود
من عرف الله کل لسانه پس ازین سبب آن شیخ بزرگوار و یگانهٔ احرار
محمد خواجه عطار میفرماید بیت گر خبر داری ز حی لایموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت و جای دیگر فرموده دلی پر گوهر اسرار دارم
ولی اندر زبان مسمار دارم و فاضل نیز فرموده بیت
هر کرا اسرار کار آموختند — مهر کردند و دهانش دوختند
پس هر کس که در چنین استغراق باشد و از خود خبر دار نباشد دیگر از او خبر نتوا
ند داد قال الفاضل بیت کل شیء قاله غیر المفیق تا ان تکلف او تصلف لا یلیق
المفیق من الافاق ای رجع عقله الیه وغیر افاقه کما اخبر الله تعالی حاکیا عن
حال موسی علیه السلام بقوله فلما افاق ای رجع عقله الیه وغیر المفیق عبارت
از بی خودیست و مستیست یعنی هر کلامی که از والهان عشق و مستان خدا
صادر میشود از تکلف دور و از گزاف بعید است زیرا که کلام ایشان از
روی لاف نیست اگرچه کلام ایشان از کلام ناس بلندتر و بزرگتر است
زیرا که ایشان از خودی خود دمی گویند بلکه از جانب خدا و از فی ینطق
میگویند قال الفاضل بیت من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست تا ای یگانهٔ عالم و ای خلاصهٔ اولاد آدم
این سخن را بگوش جان بشنو که بی هوشی عشق و مستی محبت خدا بهزار
عقل می‌ارزد و بهتر از همه زیرکان عالم است پس آن آفتاب معانی و
منبع آب زندگانی و نور چراغ روحانی سلطان گلشنی در کتاب المسمی بالمعنو بالمعنوی
ازین مستان خدا چنین خبر دادند نظم انظروا سکران حب فی الغرام
من هواه قد تحیر یا کرام — لا تلوموا التائه فی حبه
تیهه من حبه مهوا به — حبذا التائهین من مذاق
فی غرام الشوق ذوق الاعتناق — لیت لی سکر الهوی من ذوقهم
او غرام هایم من شوقهم — ما تجلی الحب ذوق التائهین
سکرهم من ذا مذاق التائهین — ذا کمسلوب الحجی من جنة
کونهم من ذا المنی فی حیرة — سکرت ابصارهم من خمر حب
احرقت احشاء و هم من جمر حب — پس عشاق چگونه خبر توانند داد در
مستی از شرح آن یاری که او را یار نیست یعنی مخبر عنه که مثل ندارد پس این
سبب حال ایشان سکوت اقتضا می‌کند که فاضل می‌گوید بیت
شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دیگر
یعنی تا بعالم عقل باز آیند ازین حالت مستی تا که قادر شوند ازین هجران
و از خون جگر خبر باز دهند پس مصطفی عم ازین معنیست که گاه گاهی فرمود

که کلمینی یا حمیرا یعنی یا عایشه با من سخن کن یعنی مرا بخود دار تا که خلق جهان از من
فایده میابند و دران زمانکه میخواست که از خودی خود دور شود می گفت
ارحنا یا بلال یعنی اقد یا بلال و مرا از خودی خود بحقیقت رسان چون بلال
بخواندن قرآن مشغول شدی مصطفی علیه السلام از لذت او ازین عالم
بیرون می شدی و قرار نمیگرفتی تا بعالم استغراق نمیرسیدی پس اولیا نیز
بتبعیت او اقتداء سلوک طریقش گاه در عالم عقل باشند و گاه در عالم استغراق
پس ازین سبب فاضل درین بیت فرموده شعر ایا هجر ان و این خود حکر
این زمان بگذار تا وقتی دیگر پس مراد ازین زمان زمان استغراقست و مقصود
از وقتی دیگر زمان نزول دایرهٔ عقلست قال الفاضل بیت
قال اطعمنی فانی جایع فاعتجل فالوقت سیف قاطع بدانکه این بیت
نیز اشارتست بطلب والتماس کردن آن طالبان راه خدا که فاضل الحاح
و ابرام کردند که ما همه جایعانیم ما را ازان غذاء روحانی و نعمت ربانی که
حق جل و علا او را اشارت فرموده بقوله و اما بنعمة ربك فحدث محروم
و بی بهره مکن و مصطفی عم ازان نعمت ربانی چنین خبر داد که ابیت
عند ربی یطعمنی و یسقینی پس چون این ابن نعمت را ازو طلبیدند و سرعت
نیز خواستند و گفتند مصرع فاعتجل فالوقت سیف قاطع لان العمر سریع
الزوال کما قال النبی علیه السلام مثل الدنیا کحلم النایم و جای دیگر فرموده

الدنیا ساعة فاجعلها طاعة پس ازین معنیست که فاضلی فرموده
الا انما الدنیا کمنزل راکب ها ها فراح عشیا و فی الصبح راحل و اشیر
الی هذه السرعة بقوله تعالی کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها
و جای دیگر گفت حاکیاً عن عزیر علیه السلام قال لبثت یوما او بعض یوم
حین سئل و قیل کم لبثت پس عجله و سرعت در عبادات از مهماتست
که حق جل و علا فرموده و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین و مصطفی عم فرموده عجلوا بالصلوة قبل
الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت پس از هراس فوت الوقت و الفرصة
گفتند مصرع فاعتجل فالوقت سیف قاطع فان فوت الفرصة مصیبة عظیمة
کما اشار النبی علیه السلام بقوله لیس للماضیین هم الموت انما لهم هم الفوت
قال الفاضل بیت صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده نیک بشناس که سالک
باید که در ابتداء سلوک ابن الوقت باشد که طالب را ازان لابد است که مرتبهٔ
اولیست یعنی همه اوقات و ساعات نباید که سالک دران زمان
حاضر نشود یعنی اوقات خود توزیع میکند از هر نوعی من العبادات پس
هر وقتی در عبادتی باشد من الصوم والصلوة والاوراد والاذکار تا باشد
که بدین سبب عین الوقت شوند چون مردو را بکمال رسانند ایشانرا ممکن

باشد ابو الوقت بودن بس این مرتبه مقام کاملین است ای همدم نسیم
وصال وای محرم حریم جلال این سخن را بگوش جان بشنو که از طالبان دریغ
نمیدارم ومجانا تفصیل می کنم که خود را ومبدا ومعاد خود را بدانند که مرتبه
علیا وسعادت عظمی نفس انسانی را در دو عالم معرفت مبدا ومعاد ست
اما طریق معرفت این معنی دو نوع است یکی بطریق النظر والاستدلال ویکی بطریق
مجاهده وریاضت اما این طریق ریاضت بهتر وعالی تر است هزار بار از
طریق استدلال زیرا که هر معرفت که بطریق نظر واستدلال حاصل می شود دایم
از شبهات وتهمت خالی نباشد بلکه بتشکیک مشکک زایل میشود وان معرفت که
از طریق ریاضت ومجاهده حاصل شده از شبهات وتهمت صافی ومجرد است
زیرا که ارتسام وانتقاش این معلومات در مرآت قلوب اولیا بالکشف والعیان است پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای راغب
گفتار حقیقت ان زمانکه حق جل وعلا خواست عالم را که جواهر واعراض
است بیافریند یک جوهری بیافرید وان جوهر را نظر کرد ان جوهر بگداخت
وبجوش آمد انچه زبده وخلاصه او بود بالا آمد همچو قند وانچه مکدر بود دُرد
در داو ست وزیر بماند روی ابن عباس رضی الله عنه لما اراد الله تعالی
ان یخلق هذا العالم فخلق جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبة فذاب فصار نصفین
من هیبة الرحمن نصفه نار ونصفه ماء فاجر النار علی الماء فصعد منه دخان

فخلق من ذلک الدخان السموات وخلق من زبد الارض پس بدان
ای مبارز میدان مجاهده وای محارم ایوان مشاهده تفصیل این کلمات
طیبات قدسیه واین نفحات درفشان سبوحیه بعض اهل کشف چنین میگویند
که حق جل وعلا چون خواست که قدرت شامله خود را مشاهده کند مراتب ار
واح را بیافرید یعنی حق جل وعلا ان خلاصه نورانی وزبده علوی را نظر کرد
پس ان خلاصه نورانی وزبده لطیف بگداخت وبجوش آمد از خلاصه
ولطیف ان زبده روح خاتم انبیا بیافرید واز خلاصه ولطیف آن باقی
ارواح اولو العزم بیافرید واز لطیف وخلاصه ان باقی ارواح رسل
بیافرید واز لطیف وخلاصه ان باقی ارواح انبیا فرید واز لطیف وخلاصه
آن باقی ارواح اولیا آفرید واز خلاصه ان باقی ارواح اهل معرفت بیافرید
واز خلاصه ولطیف ان باقی ارواح زهاد بیافرید واز خلاصه ولطیف
آن باقی ارواح عباد بیافرید واز لطیف وخلاصه آن باقی ارواح
مومنان بیافرید پس علی هذا النمط طبیعت آتش بیافرید ثم طبیعت
الهواء ثم طبیعت الماء ثم طبیعت الارض چونکه مراتب ارواح بکمال رسید
وطبایع عناصر تمام شد پس ان کثیف مکدر را نظر دیگر کرد ان کثیف از ان
نظر بگداخت وبجوش آمد از خلاصه آن کثیف عرش را بیافرید واز
خلاصه وزبده ان کثیف باکرسی را بیافرید واز زبده وخلاصه ان

باقی سموات سبع را بیافرید علی الوجه الذی سمعته فی خلق مراتب الارواح
پس از خلق سموات خلاصهٔ ان باقی عنصر آتش بیافرید و بعده عنصر الهواء
ثم عنصر الماء ثم عنصر التراب علی الوجه الذی ذکرناه فی غیرها
و بعد مفردات العناصر مرکبات سه گونه را آفرید چونکه مراتب ارواح
بکمال رسید و آیهٔ ارض و سما ظاهر شد که حق جل و علا میفرماید ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی
البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض
بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین
السماء والارض لایات لقوم یعقلون پس مراتب ارواح در مراتب اجساد
و مقامات اجسام هریکی بمناسب خود جایی و مقامی گرفتند پس عرش اعظم
مقام روح خاتم النبیین شد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و خلوت
خانه و صومعهٔ او گشت پس کرسی نیز خلوت خانهٔ ارواح اولوالعزم شد
و مقام صومعهٔ ایشان گشت و اسمان هفتم نیز خلوت خانهٔ ارواح رسل
و صومعه و مقام ایشان گشت و هکذا الی سماء الدنیا یعنی اسمان
ششم مقام ارواح انبیا شد و صومعه خلوت خانهٔ ایشان گشت
و اسمان پنجم مقام ارواح اولیا و اسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت
و اسمان سوم مقام ارواح زهاد و اسمان دوم مقام ارواح عباد

و آسمان اول مقام ارواح مومنان شد و صومعه و خلوت خانهٔ ایشان
گشت و طبایع چهارگانه در عناصر چهارگانه مقام گرفتند نه مرتبهٔ علو
و چهار مرتبهٔ سفلی آمد و مرتبهٔ خاک اسفل سافلین آمد و عرش اعلا
علیین پس بدان ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت همه
ارواح از علیین و اعلا العلیین نزول میکنند تا باسفل سافلین
یعنی هریکی از ایشان بقالبی که مناسب ایشان باشد نازل میشوند
والی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین ای رددناه الی قالب الانسان وقال النبی
علیه السلام خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة وفی روایة
بالفی سنة پس بواسطهٔ قالب و ابدان مفارقت کنند و بمقام خود روند
و عروج کنند بمقتضاء علومهم و کمال معارفهم وتصفیة قلوبهم
وتزکیة نفسهم یعنی ان البدن اذا مات وخرب تخلص الروح عن حبس
البدن فاذا کان کاملا بالعلم والحکمة والعمل الصالح انجذب الی الا
نوار الالهیة وهی انوار الالهیة الملائکة والملاء الاعلا انجذاب ابرة الی
جبل عظیم من المقناطیس وفاضت علیه السکینة فنودی من الملأ الاعلی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی اینست که شیخ می فرماید فانظر مراتب الناس فی العلم

ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه
اسفل سافلین ه

بالله هو عین مرائیهم فی الرؤیة یوم القیمة پس چونکه ارواح بمقام
خود رسیدند عروج هریکی تمام شد و دایرهٔ هریکی تمام گشت
در انجا باقی بمانند تا بروز قیامت اللهم انفعنا بالعلم النافع والعمل
الصالح واحشرنا یوم القیمة مع عبادک الصالحین قال الفاضل بیت
تو مگر خود مرد صوفی نیستی   هست را از نیست خیزد نیستی
یعنی مگر شما طالب تصفیهٔ باطنی و طهارت اندرونی نیستید که طالب
این چنین طهارت را صوفی می گویند لتصفیة باطنه اما بباید دانست
که این طهارت باطنی از کدورات نفسانیه و اخلاق ردیه است پس هر که
بدین طهارت کامله قلب خود طاهر کرد پس دل اش بیت الله میشود این
طهارت کامله را حق جل و علا اشارت فرموده بقوله تعالی وعهدنا الی ابرهیم
واسمعیل ان طهرا بیتی ای امرنا هما بان طهرا بیتی بیت
طهر ابیتی برای پاکیست   گنج نور است از طلسمش خاکیست
وجای دیگر فرموده بقوله تعالی وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا اهل اشارت از باطن این آیت کریمه طهارت باطنی فهم
کردند کما فهموا من ظاهرها المساجد الظاهرة و مصطفی عم فرموده
قلب المؤمن بیت الله و جای دیگر فرموده حاکیا عن الله ما وسعنی ارضی   وجای دیگر فرموده قلب
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن پس بدانکه صوفی عبارت   المؤمن عرش الله

است از چنین مرد کامل که قلب او طاهر شده باشد من التعلق
بالغیر پس چونکه معنی صوفی دانستی و مراد از صوفی کیست اموختی بدانکه
فاضل میفرماید مصرع هست را از نیست خیزد نیستی یعنی عمر نازنین که
هر ساعتش بهتر است از هزار عالم صورت و جوانی که حاکمان شرق
و غرب و پادشاهان جهان قیمت او را طاقت نتوانند آورد و جوهر صحبت
که غیر بیماران قدر او را نمی دانند پس چنین جواهر بی مثال که حق جل
و علا کسی را بخشاید از لطف و کرم خویش و او قدر ان نداند و ضا
یع کند بترک تحصیل العلم النافع و تاخیر العمل الصالح و سایر المعاملات
حق   الالهیة والکمالات الانسانیة پس ازین سبب محروم ماند از سعادات اخرویه
و درجات کسبیه که حق جل و علا مؤمنان را وعده کرده در دار اخرت بقوله و لکل
درجات مما عملوا الایه پس ازین سبب مصطفی عم فرموده هلک
المسوفون قیل من المسوفون قال هم الذین قالوا سوف اتوب
سوف اتوب و جای دیگر فرموده لیس للنادمین هم الموت انما الهم
الفوت پس هر که تحصیل معرفت نکرد در دنیا و ترک عمل صالح کرد پس
نقد عمر خود را نیست و ضایع گردانید قال الفاضل بیت
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار   خود تو در ضمن حکایت گوش دار
یعنی گفتم ان طالب راه خدا را که از من طلب کرد و هم ابرام والحاح

کردتا که ازان حالهای خویش بگویم که بیانش رفت درانجا که گفتم مصرع
بازگو حالی ازان خوش حالها ودرانجا که گفتم مصرع قال اطعمنی فانی جایع
یعنی بسیار که بیان سلوک طریق خداست تفصیل کردم در ضمن حکایت
وتوان تمثیل را بگوش جان بشنو تا واقف شوی که احوال سلوک طریق
چه گونه مذکور و مشروح شد تا نترا رفتن راه اولیا اسان وهمین شود
پس فاضل این معنی را اشارت فرمود درین بیتها مثنوی

بشنوید ای دوستان این داستان … خود حقیقت نقد حال ماست آن
رنجش از صفرا واز سودا نبود … بوی هر هیزم پدید اید ز دود
دید از زاریش کو زاری دلست … تن خوش است واو گرفتار دلست

قال الفاضل بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران … گفته اید در حدیث دیگران

ای نور چراغ روحانی وای چشمهٔ روضهٔ معانی نیک بباید دانست که دلبران کیست اند وسر ایشان چیست
پس بدان مقصود فاضل از دلبران او محبوبان خداست که اولیاء الله اند
کما اشار الی محبوبیتهم عنده بقوله لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
الحدیث فاذا احب الله تعالی عبده یکون ذلک العبد محبوبا له پس ایشان
مرغدان کاملانند دل طالبان راه خدا را بربایند یعنی ایشان وسیله شوند
برسیدن جذبه اخدا طالبانرا پس چونکه جذب قلوب طالبان کنند ایشانرا

65

دلبران گفتن حقیقی باشد ازین سبب فاضل گفت بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران … گفته اید در حدیث دیگران
پس چونکه مراد از دلبران چیست دانستی وسر ایشان نیز بباید دانست
که اثار تجلی الهیست کما اشیر الیه بالحدیث القدسی فی قوله الانسان سری
وانا سره پس باید که اولیا سر خویش وحال خود بزبان اخر واز قول دیگران
نقل کنند واگرچه هرچه میگویند حال ایشانست مثلا گویند که خواجه عطار
قدس سره چنین میفرماید وابو یزید بسطامی رحمة الله علیه چنین کرد
وابرهیم ادهم چنین بود وحسن بصری وجنید بغدادی وذاالنون مصری وبشر حافی
رحمة الله علیهم اجمعین واویس قرنی وشقیق بلخی ومعروف کرخی قدس
الله اسرارهم احوال ایشان چنین وچنین بود زیرا که اگر گویی که من
چنین میگویم وچنین چنین خبرها می دهم پس گویند که تو چه کسی وتو کیستی
که چنین لافها میزنی ودروغهای گویی پس انکار میکنند وقبول نمی
کنند مگر غمار از مناقب اولیا غافلید وقصص انبیا نشنیده اید هیچ
ولی نیامد این خلق جهانرا از بهر ارشاد الا که اورا انکار کردند وانواع
اذا رسانیدند چه اذا بلکه بعض را قتل کردند نقلست از مناقب اولیا
که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه برخواست با خلیفه گفت که جماعتی
که پدید آمده اند سرود میگویند ورقص می کنند وکفریات میگویند وهمه روز

و همه روز تماشا میکنند و در سردابها میروند و پنهان سخن میگویند
زندیقانند اگر خلیفه فرمان دهد تا ایشان را بکشند مذهب زندیقان بر
افتد اگر این کار بدست خلیفه بر آید من او را ضامنم بثواب جزیل پس
خلیفه فرمود تا ایشان را حاضر کنند و ایشان پنج کس بودند جنید و شبلی
و نوری و ابوحمزه و رقام هر پنج را بخواندند پس خلیفه بفرمود که ایشان را
بکشند جلاد آمد و قصد کشتن رقام کرد نوری برخواست و خود را در پیش
رقام انداخت و جلاد را گفت اول گردن من بزن جلاد گفت این چه
دلیریست که با شمشیر میکنی هنوز نوبت تو نیست نوری گفت بنای طریقت
بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم تا نفسی
چند که مانده است در کار این برادران کنم تا عمر عزیز ایثار کرده باشم
با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از هزار سال در آخرتست از آنکه
دنیا سرای خدمت باشد چون این سخن بشنیدند و این سخن را در خدمت ست و آخرت سرای قربت و قربت بخدمت
خلیفه عرضه داشتند خلیفه را از انصاف و قدم صدق او عجب آمد و فرمود
که در کشتن او جلاد توقف کند و بقاضی رجوع کند تا قاضی در کار ایشان
چه میفرماید قاضی گفت ایشان را بی حجتی منع نتوان کرد پس قاضی دانست
که جنید در علوم کاملست و سخن نوری شنیده بود خواست که بر ایشان
بحث را لازم دارد و گفت ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی سوالی کنم پس

چیزی

66

چیزی بپرسید و گفت چه گویی از بیست دینار زکات چه باید داد شبلی گفت
بیست و نیم دینار قاضی گفت این که کرده است گفت صدیق اکبر رضی الله عنه
که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت قاضی گفت نیم دینار چیست شبلی
گفت غرامت آنکه بیست دینار چرا نگه داشت تا نیم دینار بباید دادن
پس قاضی خجل شد بعد از آن از نوری سوال کرد در فقه حالی جواب داد
و گفت این همه بپرسیدی و هنوز هیچ نپرسیدی که خدای را مردانی هستند که
قیام همه بدوست و حرکت همه و سکون بدوست و همه زنده بدو اند و پاینده
بمشاهده او و اگر یک لحظه از مشاهده حق تعالی باز مانند جان ایشان بر آید
و بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند
و بدو باشند علم این باشد نه آنکه تو پرسیدی قاضی متحیر شد و خلیفه را گفت که اگر
این طایفه ملحد اند من گواهی دهم که یک موحد در روی زمین نیست
پس خلیفه ایشان را بخواند و گفت از من حاجت خواهید ایشان گفتند حاجت
ما آنست که ما را فراموش بکنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و نه برد خود
مهجور که ما را رد و قبول تو یکسانست خلیفه بسیار بگریست و ایشان را باعزاز
تمام باز گردانید نقل من مجلد مناقب الاولیا پس بدان ای طالب راه خدا
در هر عصر که از اولیا کسی آمد اکثر مردمان زمان وی را انکار کردند بعضی را
بقتل در آوردند و بعضی را تکذیب کردند اگر خواهی که بر احوال ایشان مطلع

شوی مجلدات مناقب اولیارا نظر کن که بر سر گذشت ایشان واقف شوی
این عجب نیست عجب آنست که انبیا نیز از انکار مردمان زمان خود خلاص
نشدند اول مرسلین که نوح بود ع م که حق جل و علا فرموده ولقد ارسلنا نوحا
الی قومه انی لکم نذیر مبین ان لا تعبدوا الا الله انی اخاف علیکم عذاب یوم الیم
فقال الملؤ الذین کفروا من قومه ما نریک الا بشرا مثلنا وما نریک اتبعک الا
الذین هم اراذلنا بادی الرأی وما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین
وجای دیگر فرموده ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا
خمسین عاما پس خلق زمانهٔ خود را دعوت کرد بجانب خدا در شب و روز
از دعوت خالی نبود [نشدند] بنجاه نه صد سال قبول نکردند بلکه نفرت کردند کما اخبر الله
تعالی بقوله قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا
یعنی ایشان نوح را علیه السلام تکذیب کردند و گفتند ان هو الا رجل به جنة
فتربصوا به حتی حین پس فاضل دعوت نوح ع م و تکذیب ایشان را اشارت
فرمود درین بیتها نظم / گفت نوح ای سرکشان من من نیم

من ز خود فانی شده وز حق حییم / چو بمردم از حواس بوالبشر
حق مرا شد سمع و ید نطق و بصر / چونکه من من نیستم این دم ز هوست
هر که دم زد بیش این دم کافرست / هست اندر نقش این روباه شیر
بیش این روبه نشاید شد دلیر / گر ز روی صورتش می نگروی

67

غرهٔ شیران از وی نشنوی / گر نبودی نوح را از حق یدی
پس جهانی را چرا برهم زدی / صدهزاران شیر بد او در تنی

چون برون رفته بد از ما و منی پس چونکه نوح ع م ایشان را دیده که ویرا
تکذیب میکنند و دعوتش را اجابت نمی کنند خواست از حق جل و علا که ایشان را
هلاک کند کما اشیر الیه بقوله تعالی وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا پس حق جل و علا دعوت نوح را اجابت کرد فاهلکهم الله تعالی بدعائه
الا من تبع دینه و دخل معه السفینة کما اخبر الله تعالی بقوله فاخذهم الطوفان
وهم ظالمون فانجیناه واصحاب السفینة وجعلناها آیة للعالمین یعنی جعلنا
السفینة عبرة للعالمین فانها کانت باقیة علی الجودی مدة مدیدا وقیل
جعلنا عقوبتهم بالغرق عبرة قال ابن عباس رضی الله عنه بعث نوح ع م
لاربعین سنة وبقی فی قومه یدعوهم الف سنة الا خمسین عاما وعاش بعد
الطوفان ستین سنة حتی کثر الناس وفشوا وکان عمره الفا وخمسین سنة
پس از نوح ع م حق جل و علا هود را ع م فرستاد فکذبوه ایضا کما اخبر الله
تعالی بقوله والی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
افلا تتقون قال الملأ الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من
الکاذبین قال یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم
رسالات ربی وانا لکم ناصح امین پس از هود علیه السلام حق جل و علا صالح را

فرستاد واورا نیز چون هود عم تکذیب کردند که حق جل وعلا اشارت
فرمود بقوله تعالی والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من
اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله
ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم قال الملأ الذین استکبروا من قومه للذین
استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه قالوا انا بما ار
سل به مؤمنون قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون فعقروا
الناقة وعتوا عن امر ربهم وقالوا یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین ودر ان زمانکه ابرهیم پیغمبر عم
نیز آمد منکران زمان وی اورا تکذیب کردند وقبول نکردند دعوت اورا
اعراض کردند کما اخبر الله تعالی لنبینه عم بقوله وابرهیم اذ قال لقومه اعبدوا
الله واتقوه ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون پس قومش قصد کردند که اورا
بسوزانند پس ابرهیم عم را بآتش انداختند حق جل وعلا اورا نگاه
داشت از احراق وآتش نمرود را بوی گلستان وسروستان وبوستان
کرد بلطف وکرم خویش کما اخبر الله تعالی بقوله فما کان جواب قومه الا ان
قالوا اقتلوه او حرقوه فانجیه الله من النار پس حق جل وعلا اورا نجات
داد وخلاص کرد وگفت یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم وارادوا به
کیدا فجعلناهم الاخسرین وبعد ازیشان موسی را بآیاتنا ان اخرج قومک من

الظلمات الی النور پس موسی را عم تکذیب کردند وگفتند که ساحر است
وفرعون گفت مجنون است کما اخبر الله تعالی بقوله ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون انبیا عم اولوا العزم بودند از رسولان اما ای طالب
راه خدا بدانکه هیچ از رسولان وپیغمبران کس نیامد الا که اورا منکران زمان
خود تکذیب کردند کما اخبر الله تعا بقوله وما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
چه جای تکذیب بلکه قتل کردند که حق جل وعلا فرمود افکلما جاءکم رسول بما لا
تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم وفریقا تقتلون پس حق جل وعلا این
قصص انبیا را بتسلی خاطر مصطفی عم فرستاد زیراکه مشرکان عرب ومنکران
قریش سلطان انبیا را عم بسیار ازاها کردند چنانکه فرموده ما اوذی نبی
مثل اذیت به لانهم قالوا فی حقه علیه السلام انه مجنون کما اخبر الله تعالی بقوله وقالوا
یا ایها الذی نزل علیه الذکر ای القرآن وارادوا به محمدا علیه السلام انک لمجنون
وذکروا تنزیل الذکر علی طریق الاستهزاء لانهم انکروا القرآن بل قالوا اضغاث
احلام ای اباطیلها واهاویلها رآها فی النوم وقالوا بل افتریه بل هو شاعر
فارسل الله تعالی آیة تکذیبا لهم وتصدیقا لنبیه عم وهی قوله تعا ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وکذب الذین قالوا ان محمدا شاعر
بقوله تعا وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین وقال
بعض المنکرین اهذا الذی بعث الله رسولا پس چونکه ان سلطان کونین ومفخر

عالمین از طعن منکران خلاص نیافت پس تعجب نباید داشتن از منکران
زمان که اولیا را طعنه می کنند و انکار میکنند پس بباید دانست که هیچ احد از
انبیا و اولیا نجات نیافتند و خلاص نشدند از طعن منکران ازین سبب
گلشنی فرمود نظم

عالم النحریر مقبول البیان
ذا جریح القلب من طعن اللسان ماسلم من طعن جهال احد
لو سلم کان سلم منه صمد فرقة قالوا عزیر ابنه
فرقة قالوا مسیح ابن له فرقة قالوا ابطن الاشتباه
للملائک هم بنات للاله

پس بدان انکار و طعن از جهل طاعنین
است و کوری ایشان است که فاضل فرمود نظم

مادح خورشید مداح خود است که دو چشمم روشن و نامرمد است
ذم خورشید جهان ذم خود است که دو چشمم کور و تاریک بد است
تو ببخشا بر کسی کاندر جهان شد حسود آفتاب کامران

پس ارشاد انبیا و اولیا از بهر طالبین و قابلین است نه از بهر منکران
و ناقابلان کما اشیر الیه بالکتاب الالهی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
الا تذکرة لمن یخشی یعنی لمن فی قلبه خشیة و رقة یتأثر بالانذار او لمن علم
الله منه انه یخشی بالتخویف منه فانه المنتفع به ازین است که فاضل فرمود بیت

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند از برای دیدهٔ بینا کنند

گر جهان را ابر در مکنون کنم ۞ روزئی تو چون نباشد چون کنم

و جای دیگر اشارت چنین آمد که حق جل و علا فرمود و فی الارض
قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان
یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل الآیة یعنی کلمات طیبات
اولیا و نفحات در فشان اتقیا قابلان را تأثیر میکند نه ناقابلان احمقان را
ازین است که خواجه سعدی فرمود بیت

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

پس بدان ای طالب اسرار طریقت و ای
راغب گفتار حقیقت این بیت که فاضل فرمود خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران شرح شنیدی معنی دیگر دارد او را نیز
بشنو یعنی خوشتر آن باشد که احوال سلوک طریق اولیا پوشیده برمز گویند
در صورت حکایت و تمثیل همچو جواهر در خزائن و گنج در طلسم که خواجه عطار
فرموده بیت

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت

پس انبیا که معما گشایند خزائن از تمثیلات
و از طلسمات حکایات جواهر جاودانی و گنجینهٔ معانی را اخراج میکنند از
بهر تربیت طالبین و ارشاد کردن سالکین پس ازین سبب تکرار سؤال
کردند که مکشوف و آشکارا میگوید که فاضل سؤال ایشان بنظم آورد در بیت

گفت مکشوف و برهنه بی غلول ۞ باز گو رفعم مده ای بوالفضول

پرده بردار و برهنه گو که من   می نخسبم با صنم با پیرهن

ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی این سخن را
بگوش جان بشنو تا که باسرار این کلمات واقف شوی پس بدانکه مقصود
و مراد از پیراهن محبت خداست پس سالکان راه خدا می طلبند که در
محبت خدا چیزی دیگر نباشد زیراکه هر چه پیش سالک آید غیر از محبت
خدا صنم است پس سالک را باید که از آن اجتناب کند و هواء نفس خود را
معبود نسازد که مصطفی عم فرمود النفس هی الصنم الاکبر و جای دیگر
فرمود ابغض اله عبد فی الارض الهوا فقد وقع الاشارة الی هذا فی
القرآن و هی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و ابرهیم عم در دعا
گفت و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام یعنی خدایا مرا و فرزندان مرا دور کن از عبادت اصنام
هوا پس فاضل این معنی را اشارت کرد درین بیت

مادر بتهابت نفس شماست   زانکه این بت مار و آن بت اژدهاست

پس ازین سبب ابرام کردند طالبان راه خدا فاضل را تا که می تمثیل و مهی
اصداف در شهوار معانی را بگوش ایشان برساند قال الفاضل بیت

گفتم ار عریان شود او در عیان   نی تو مانی نه کنارت نه میان

ای همدم نسیم وصال و ای محرم حریم جمال بباید دانست که این اسرار

٧٥ معانی و فیوضات ربانی که از اولیا بطالبان راه خدا میرسد آثار تجلی
الهیست و مر او را قوت بشریه طاقت ندارد کما اشیر الیه بالحدیث
القدسی ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره پس بدان ای طالب اسرار طریقت
و ای راغب گفتار حقیقت اولیا این چنین اسرار الهی و فیوضات
ربانی را بقوت قدسیه طاقت توانند آورد زیراکه این معارف لدنی
از تجلیات الهی پیدا میشود و این تجلیات ماحی اند بهر جا که متعلق
شود محو می کنند همچو ضوء ذکاء که از برج سعادت بازغ و طالع شود همه ظلال
عالم را محو کند چه ظلال بلکه کواکب آسمانی نیز از شعشعه او متلاشی
شوند اذا جاء النور ذهبت الظلمة کما قال الله تبارک و تعالی و قل جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا قال الفاضل بیت

آرزو میخواه لیک اندازه خواه   بر نتابد کوه را یک برگ کاه

ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده این سخن را بگوش
جان بشنو تا که ادب اولیا توانی رعایت کرد و از گستاخی خود خلاص
توانی یافت و از قرب نیفتی و از ملاقات اولیا و مصاحبت ایشان
دور نشوی یکی از مریدان ناپخته و طالبان نارسیده از شیخ خود تعرف
خواست که دایره کرامت است تا که نزد خلایق معزز و مکرم شود

شیخ دانست که او لایق تصرف و استعداد کرامت نیست پس او را از مود
وجه به کرد تا که مرید نیز بحال خود واقف شود و از طلب تصرف اجتناب
و بحال خود مشغول گردد تا او را استعداد آید و قابل تصرف شود بعد ازان
طالب تصرف گردد پس شیخ در درون حقه موشی پنهان کرد و بدست مرید
داد و گفت زنهار سر این حقه را مگشا تا بفلان کس نرسی پس در راه بخاطر
آن مرید این وسوسه افتاد که آیا در اندرون حقه چه باشد بگشاییم و
یک نظر بکنیم پس مرید ناپخته سر حقه را بگشاد و فاره دید که سرپوش
حقه برفت پس فرجه یافت در حال از جای برجست و در سوراخی شد
پس مرید نادم گشت و پشیمان از گشادن حقه لکن چه فایده بعد الوقوع
گفت باری حقه را بدان کس برسانم پس رفت و آن حقه را بدست
آن شخصی داد که شیخ سفارش کرده بود پس آن کس حقه را بگشاد
و دید که در درون حقه چیز نیست بخندید و گفت که ای درویش تو از
شیخ تصرف میخواستی حال آنکه تو هنوز موشی را نمیتوانی ضبط کرد
پس تصرف چگونه طاقت می آوری برو بحال خود مشغول و از مقدار
خود تجاوز مکن و هرچه میخواهی باندازه بخواه تو هنوز همچون برگ کاهی
و تصرف همچون کوه است تو طاقت او نداری و متحمل او نمیتوانی مگر که
تو این آیت کریمه را نشنیده که حق جل و علا فرستاده از بهر تعلیم

تا که این آیت کریمه را ورد کنیم و بدین سبب در امن باشیم و آیت کریمه
اینست فرموده ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس خواجه حافظ این
معنی را اشارت فرموده درین بیت صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
ورنه اندازهٔ این کار فراموشش باد پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد پس مرید باید که در حضور مرشد کامل
مؤدب باشد و از شیخ سؤال نکند بزبان قال لکن از سؤال نیز خالی نباشد
بزبان حال و استعدادی تا باشد این سؤال و طلب استعدادی وی را
بمقصد رساند اللهم افتح لنا باب کرمک و انشر علینا رحمتک و یسر لنا
ما نطلبه منک و ارحم بفضلک و لطفک یا ارحم الراحمین قال الفاضل
آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت
ای آفتاب پنهان وای همنفس رحمان این سخن را بگوش جان بشنو که
این آفتاب جهان آرا و جوهر کننده سنگ خارا که بضوء سنا برق او
آسمان چهارمین و حدود روی زمین از شرق تا بغرب هر روز منور
میشود و همه موجودات را پرورش میکند و جمیع جو کائنات از ارتباط
مرکبات من الجمادات والنباتات والحیوانات از طلوع غروب
او نظام می یابند و با وجود این جمله اگر از مرکز خود فی الجمله نازل میشدی
همه موجودات را بحرارت خویش می سوختی و هلاک میکردی ای

ای طالب اسرار الهی وای راغب مقامات نامتناهی بباید دانست
که مرید باید که طلب و ارزو نکند الا بقدر حوصلهٔ خود و اندازهٔ خویش
و الا طاقت نتواند آورد و هلاک شوی مگر از حکمت خبر دار نشدی که
مثلا صبی را در ان زمانکه شیر خوار است از طعامهای بطی الهضم نگاه
باید داشتن و الا بیم آنست که هلاک شود ازین سبب مصطفی عم
فرمود کلموا الناس علی قدر عقولهم یعنی شیر حکمت را بقدر حوصلهٔ کلاب
باید داد که فاضل فرمود مثنوی

گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی	غیر این معنی دری بگشادمی
لیک لقمهٔ بازان صعوه نیست	چاره اکنون آب روغن کردنیست
مدح تو حیفست با زندانیان	شرح تو غبنست با اهل جهان
همچو راز عشق دارم در نهان

و لکل مقام مقال همین معنی دارد بس ازین سبب صاحب گلشن راز
فرموده بیت

درین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

و بزرگی دیگر فرمود بیت

قیمت لعل چو گوهری داند	چه نهی در دکان خرده فروش

دیگر

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری	آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است

و لکن از قابلان طالبان و دریادلان نیز دریغ

نباید داشتن که مصطفی عم فرموده العلم لا یحل منعه و قد اشیر بالکتاب
الالهی بقوله و لا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیراً
لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات
و الارض و الله بما تعملون خبیر قال الفاضل بیت

فتنه و آشوب و خونریزی مجو	بیش ازین از شمس تبریزی مگو

ای نگین خاتم هدایت و ای امین عالم ولایت این سخن را بگوش هوش بشنو که
اینجا سر غریبی هست که جز از اهل ولایت و غیر صاحب هدایت فهم نتواند کرد
زیرا که معنی این ایت خلعت معنویست بهر قلب نپوشانند مدرکان
این چنین معنی را مجدد دین میگویند و مصطفی عم بر این طایفه اشارت
فرموده قال ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من
یجدد لها دینها و جای دیگر فرموده ان الله یبعث علی رأس کل مائة
عالم من یصحح لهذه الامة دینها ای طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت بدانکه این طایفه که شنیدی مرشدان و کاملانند که خلق
جهانرا دعوت می کنند بجانب خدا بترک العادات و الاشتغال با
العبادات که حق جل و علا فرمود و الله یدعوا الی دار السلام پس داعی
حقیقی حقست لکن ایشانرا فرستاد وسیله شوند بینه و بین عباده یعنی
درمیان خالق و مخلوق کما اشیر الیه بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا

الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیه پس اول صاحب دعوتان و خلائف رحمان که حق
جل وعلا فرستاد نوح بود علیه السلام پس از نوح ع م انبیا و رسل ع م فرستاد
قرنا بعد قرن که فرموده ولقد آتینا موسی الکتاب وقفینا من بعده بالرسل
الی خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات پس درینجا ارشاد
که علی طریق نبوة کما اخبر الله تعالی بقوله ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین مکان خاتم النبیین برزخا بین الانبیاء والاولیاء
پس مرشدان کاملان بعد محمد ع م الی آخر الدوران ارشاد ایشان با ولایت است
وبا علم نبوة کما قال علیه السلام الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة
واربعین جزءا من النبوة یعنی من جزء علم النبوة من حیث ان فیهما
اخبارا عن الغیب والنبوة غیر باقیة لکن علمها باق زیرا که اولیا از خدا
خبرها میدهند و بشارتها می آورند پس مصطفی ع م این معنی را اشارت
فرموده بقوله ذهبت النبوة وبقیت المبشرات پس این طایفه را بتمامه شرح
کردن محالست مگر که این حدیث قدسی را نشنیده که حق جل وعلا فرموده
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و در بیان ایشان مصطفی ع م فرموده
عن ابی مالک الاشعری رضی الله عنه انه قال ان لله عبادا لیسوا بانبیاء ولا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء بقربهم ومقعدهم من الله یوم القیمة قال اعرابی
حدثنا یا رسول الله منهم قال ع م هم عباد الله من بلدان شتی وقبائل شتی لم

تکن بینهم ارحام یتواصلون بها ولا دنیا یتباذلون بروح الله یجعل الله وجوههم
نورا ویجعل لهم منابر قدام الرحمن یوم القیمة یحزن الناس ولا یحزنون
ویخاف الناس ولا یخافون قال الله تبارک وتعالی فی شانهم الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای
راغب گفتار حقیقت پس هرگاه که یکی ازین طایفه که شنیدی بباید که ارشاد
کند مر خلق جهان را پس خلق جهان فرقتین میشوند گروهی معتقد و گروهی
منکر که عادت الله چنین جاری شده است بقوله تعالی سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا پس بدان ای طالب پاک گوهر این گروهی منکر
اولیا اند اگر انبیا را نیز دیده می بودندی منکر میشدندی زیرا که ایشان دیده
اعتقاد ندارند ازین سبب است که منکران زمان گفتند در رسول علیه السلام
را ما هذا الا بشر مثلنا پس انبیا و اولیا را که پاکاند از کدورات بشریه واحکام
امکانیه ایشان بخود قیاس کنند که فاضل بیان کرده است درین ابیات

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه ماند در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند — اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر — ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی — هست فرقی در میان بی منتهی

هر دو گون زنبور خوردند از محل ‌ لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل
یکی ازین طایفه که شنیدی شمس تبریز است و ازین تقریر زیاده‌تر و مفصل‌تر
در شرح سخن گفتن جایز نباشد زیرا که افهام خلایق قاصر است متحمل نمیشوند
بلکه انکار میکنند پس بدین سبب کافر میشوند و از ایمان دور مانده خالی میمانند
که بدتر است از خونریزی ایشان پس ازین سبب فاضل فرمود بیت
فتنه و آشوب و خونریزی مجو ‌ بیش ازین از شمس تبریزی مگو
قال الفاضل بیت این ندارد آخر از آغاز گو ‌ رو تمام این حکایت باز گو
ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده نیک بدانکه
این معانی چرا آخر ندارد زیرا که این معارف از دریای لدنیست
و بحر علم لدنی نهایت ندارد و احاطه نمیپذیرد کما اخبر الله تعالی ولا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء پس ازین علوم ربانی و معارف
صمدانی بر قلوب اولیا از تجلیات الهی و فیوضات رحمانی پیدا و ظاهر
میشود و تجلیات الهی غیر متناهیست ازین سبب مصطفی عم فرمود
لا یتجلی الله فی صورة مرتین ولا لاثنین فی صورة پس چون تجلی الهی
نهایت ندارد مراتب اولیا نیز و معارف ایشان نهایت ندارد
پس کلمات الله که عبارت است از تجلیات بسمع دل ایشان بی حرف
و صوت میرسد و آخر ندارد ازین سبب فاضل فرمود مصرع

74 این ندارد آخر از آغاز گو و قد وقع الاشارة الی عدم نهایتها فی
القرآن بقوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و جای دیگر فرمود ولو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت
کلمات الله ان الله عزیز حکیم پس ازین سبب فاضل فرمود بیت
ای برادر بی نهایت درگهیست ‌ هر چه بر وی میرسی بالله مایست
پس سالک را باید که بهر مرتبه که رسد بگذرد و قرار نگیرد پس بدان
ای نور چراغ روحانی و ای چشمه روضهٔ معانی مرتبهٔ اولی که سالک را
ازو باید گذشتن مرتبهٔ نفس است چونکه سالک تزکیهٔ نفس حاصل کرد
و از کدورات نفسانیه خالی و صافی گشت پس در آن زمان سالک
در واقعه کواکب منیر و نجوم مضیئه بسیار بیند و کواکب مر و را رهبری کنند
و این کواکب نجوم معنویست که آثار اسماء الله اند پس ازین سبب
مصطفی عم فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیت
گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ‌ ره روان را شمع و شیطان را رجوم
پس چون سالک ازین مرتبه نیز که مرتبهٔ نفس است بگذرد بمرتبهٔ قلب
برسد پس سالک را باید درین مرتبه قلب خود صافی کند از امراض قلبیه
و از آفات او چونکه دل سالک خالی و صافی گشت از اخلاق الردیه و

والکدورات الامکانیه پس دران زمان سالک قمر بیند در واقعه پس
دران زمان قمر او را پرورش کند و رهبری کند و این قمر ماهتاب معنویست
یعنی اسمیست از اسماء الله که در عالم مثال همچو قمر می نماید پس چون سالک
ازین مرتبهٔ قلب نیز بگذرد بمقام روح برسد پس باید که سالک
درین مقام که مقام روح است روح خود را صافی و مجرد سازد از
تعینات روحانیه و علایق او پس درین مقام سالک در عالم رؤیا
شمس بیند و شمس او را پرورش و رهبری کند و این شمس آفتاب معنویست
که یعنی صفتیست از صفات الله که در عالم مثال همچو شمس می نماید ای تمکین حاکم
هدایت و ای امین عالم ولایت بدانکه چون سالک ازین هم بگذرد و بحقیقت
واصل شود دلش بیت المحرم میشود و هو قلب الانسان الکامل الذی
حرم علی غیر الحق پس فاضل فرمود **مصرع** رو تمام این حکایت باز گو
معنی این مصرع واضح و روشن است احتیاج ندارد که او را شرح کنند
لکن این حکایت ان زمان تمام می شود که حال پادشاه معلوم شود
و مراد از پادشاه چیست معلوم شود و کنیزک چیست و مریض شدن
او چه گونه است و مقصود از زرگر چیست او نیز معلوم گردد و آن
دو گنج پادشاه زرگر را فرستاد انها چیست اند و آن طبیبان که در
علاج جاریه عاجز ماندند و آن پیر که پادشاه در واقعه دیده بود ان

کیست همه اینها باید که معلوم شود در ظاهر و باطن والا حکایت تمام
نمیشود پس بدان ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت
تأویل این قصه را بیان و تفصیل کردیم در بیان و شرح آن بیت که
فاضل فرمود **بیت** دید از زاریش کو زار دلست
تن خوشست و او گرفتار دلست من اراد ان یطلع علی تأویل القصه
فلیطلب فی البیت المذکور پس بدان ای طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت چونکه اینجا رسیدیم که فاضل میفرماید **مصرع**
این ندارد آخر از آغاز گو یعنی معرفت نهایت ندارد این سخن
صحیح است زیرا که معرفت نهایت نپذیرد پس چونکه معرفت را نهایت نیست
پس اینجا شرح مثنوی مولوی را ختم باید کرد زیرا که اگر خواهیم که همه
مجلدات مثنوی را تفسیر و شرح کنیم این چنین عمر سریع الزوال
مساعده نکند و کسی طاقت کتابت کردن نیارد پس بدین قدر اکتفا کردیم
خصوصا که مشکلات مثنوی ابیات سابقه است پس مجملات این ابیات
تفصیل کردیم و معضلاتش را به بیان آوردیم و استار اسرار همه را کشف کر
دیم ازین سبب نام این رساله را کاشف الاسرار و مطلع الانوار
نهادیم و ما شرحت هذه الابیات الا امتثالا لامر الله تعالی و اما بنعمة
ربک فحدث و ابتغاء لمرضاته یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من

الی الله بقلب سلیم و وسیلة لذکری بالخیر بعد انتقالی من دار
الدنیة الفانیة الی دار الشریفة الباقیة ولنختم بالصلوة علی خیر البریة

ثم بعون الله الملک الوهاب

رحم الله لمن نظر ودعا لمؤلفه
ولکاتبه

حکایت آورده اند که ملک انوشروان عادل را طبیبی بود سخت دانا و استاد
ونام او سارون بود انوشروان گفت ای حکیم تو داناترین مردمانی ومن
صحت نفس خود را بوجود تو نگه میداشتم کنون که عمر تو بپایان رسید
وترا مرگ دریابد ومن مثل تو در عالم نیابم بس سارون حکیم گفت
من ده چیز بگویم اگر در مدت عمر بدان کار کنی محتاج طبیب نباشی
ملک گفت بگو گفت اول باید که تا در معدهٔ تو طعام باشد و هضم
نشود دیگری نخوری دوم باید چیزی بگلو فرو نبری مگر آن وقت که
نیک خاییده باشی تا معده خراب نشود سوم باید که شب بوقت خواب
خود را بقضای حاجت عرض کنی تا از آن تولدات حاصل نشود چهارم
باید که چون بول تقاضا کند زود دفع کنی اگرچه بر پشت اسب باشی
تا ترا هلاک نکند پنجم باید که دارو آن وقت خوری که محتاج باشی
ششم باید که خون نگه داری در تن و فصد بسیار نکنی تا خون ترا
نگه دارد هفتم در هر دو سه روز باید که یک نوبت بحمام روی که بسیار خلط
باشد که از تن بیرون نیاید الا بحمام هشتم باید که بسیار جماع نکنی تا نور دیده
ترا نبرد نهم باید که در هر هفته یکبار قی کنی تا اخلاط فاسد بیرون آید دهم
بهیچ وجه با پیره زن جماع نکنی که مرگ مفاجا آرد و علتهای گوناگون
انگیزد تمت

قطب العارفین اسکداری محمود افندی قدس الله سره العزیز حضرتلری بلغرادی منیری افندیه ارسال بیوردقلری طریقت نامه نک صورتیدر

بعد السلام انها واعلام اولنورکه طریق حق طریقمز اشرف سبل واعز
طرق اولمغین بر سالک واصل و مرشد کامل کسنه البته لازم ومهمدر
مجرد کتب ورسائل کفایت اتمز اما صحبت کامل میسر اولمایجق طالب
حق هر کون یوز کره استغفار ویدیوز کره کلمهٔ توحید واعقاب
صلوات خمسه ده قرق کره تصلیه وایکی رکعت صلوة اشراق و التی رکعت
صلوة ضحی واون ایکی رکعت صلوة تهجد قلق کرکدر فاقرؤا ما تیسر
من القرآن مقتضاسنجه آیات قرآنیه دن هرنه قراءت ایدرسه جایزدر
محل اهتمام وتوجه تام ایله اولمقدر اهل طریقت رجب وشعبانی رمضان
شریفه الحاق ایدرلر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان
ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر ودخی شهر ذی الحجه وعشر محرمی
وعشر ربیع الاولی صایم اولور ودخی بر هفته ده اثنین وخمیس کونلرین
صایم اولورلر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بو کونلری صایم
اولورلر ایمش یا رسول الله نیچون صایم اولورسن دیو سؤال ایتدکلرنده
یوم اثنین ولادتم کونیدر یوم خمیس دخی عرض اعمال کونیدر اول کونده
عمل صالحم بولنمق استرن دیو جواب بیورمشلر طریق خلوت وجلوتده سؤال
اولنمش ایکی طریق بیله حق یولیدر هیچ صورتده بعض مخالج طریق بجردن بعضیسی
طریق بردن کتوردکلری کبی نهایت بودر که اهل خلوت طریقنا اسمادن کیدرلر
اصول اسما اون ایکیدر لکن انک اهلی از در فی زماننا یدی اسمه واصل اولانی
کامل قیاس ایدوب خلافت ویررلر اهل جلوت توحید و ریاضت ومجاهده
ایله سلوک ایدرلر قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
طریق مجاهده طریق صحابه در رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایکی
طریق اهلی ایله فقیر صحبت اتمشمدر طریقمز خلوت وجلوتی جامعدر بس

طالب صادقه وصیتدر كه روز و شب توحید شریفه اشتغاله و بابه كوده
اهتمام ایده و بحقه حجاب اولان نفس امارهنك اخلاق ذمیمهسین
مجاهده ایله دفعه اقدام ایده قال الله تعالی قد افلح من زكیها و
قد خاب من دسیها اصلاح نفس اهم مهماتدندر كیشی كندی نفسنی اصلاح
اتمدین غیرینك اصلاحنه مباشرت عین غفلتدر و طریقنه رهنما
اولمق جهالتدر امدی عاقل اولان رعایت شریعت شریفه ایله ظاهرینی
تعمیر و طریقت مشایخ عظام ایله باطنن تنویره سعی بلیغ ایده
و ان لیس للانسان الا ما سعی عالم دنیاده ایكن توحید شریف
نورینه وصوله قصد ایده علوم اهلنك توحیدی توحید علمیدر خصوص
اهلنك توحیدی توحید عینیدر توحید اوج مرتبهدهدر توحید
افعال و توحید صفات و توحید ذات بو مراتبه وصول صحبت كامل
و مرشده خدمت ایله واصل اولور هله طالب حق علی قدر الطاقه شریعت
و طریقت رعایتی و ذكر اللهه اشتغال ایله كمال سعی و جهد اوزره اوله
من طلب شیئا وجد وجد و من قرع الباب ولج ولج بویرلمشدر
ذكر لسانیده یمین و شماله حركتی اصحاب كهف حقنده و نقلبهم ذات
الیمین و ذات الشمال ایه كریمهسندن اخذ اتمشلردر موحد توحید
شریفده نفی صاغ جانبنه و اثباتی صول جانبنه ایده و عامهٔ مؤمنینه
وصیتدر كه شریعت مطهره رعایتنده اهتمام ایدهلر زیرا ظلمت شركدن
خلاص نور كشف ایله یاخود متابعت شریعت ایله اولور هر مریدك
فتح بابی و هر صوفینك حالی سرور كائناته صلی الله تعالی علیه وسلم
متابعت اتمكدن غیری میسر دكلدر

المحمود

77

مدینهٔ منورهده شهرهٔ آفاقدن عالم و فاضل التی برمق افندی رحمه الله
علیه رحمة واسعة خلفاسندن حسن ددهیه و بنالوقه لو حسین افندیه
كوندردكی مرقوم نامه صورتیدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد وآله اجمعین اما بعد الی الاخ العزیز فی الدین والولد النجیب فی
الطریق مولانا حسن افندی وكذا الی الاخ العزیز والولد الصالح فی
الطریق مولانا حسین افندی ارشدكما الله تعالی الی طریق الحق والصواب
وسبیل التقوی وجعلكما من اولی الالباب اوصیكما وایای بتقوی الله
فی السر والعلانیة آگاه اولك كیم طریقمز حاجی بیرام سلطانك طریقیدر
قدس سره ایكی اوج مرتبهده حضرت سلطان شیخ عبد القادر گیلانیه
چقار قدس سره العزیز و دأب طریقمز اولدر كه الله تعالی بردر شریكی
و نظیری و ولدی و صاحبهسی یوقدر و صفات ثمانیه ایله موصوفدر
و صفات ذاتینك عینی دكلدر و غیری دكلدر و تكوینی اول سكزك بریدر
و قرآن كلام اللهدر و غیر مخلوقدر و عذاب قبر حقدر و تنعیمده
حقدر و سؤال منكرین علیهما السلام حقدر و حشر اجساد و میزان
و صراط و جنت و جهنم حقدر و ایمانله كیدن مخلد فی النار اولماز
كفار مخلدلردر و اهل جنت جنتده مخلدلردر و انبیا علیهم السلام
حقدر و انلرك برینه انكار و یاخود سوء ایله یاد اتمك كفردر
و رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم خاتم الانبیادر و بعده افضل
اصحاب ابو بكردر رضی الله تعالی عنه و بعده حضرت عمردر رضی الله
تعالی عنه و بعده حضرت عثماندر رضی الله تعالی عنه و بعده حضرت
علیدر رضی الله تعالی عنه و بونلردن برینه یاخود سایر صحابهدن
برینه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نا معقول دیمك بدعت و ضلالتدر
و حضرت ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنهایه سب و افترا كفردر

وكرامت اوليا حقدر اعتمادمز بويله در وبش وقت نمازي جماعتله
اوقاتده ادا ايدوب اشراق وضحى وتهجد ادا اولنمق كركدر و
رمضان شريفك عشر اواخرنده اعتكاف اتمك عادتمزدر وسنه ده
اوچ كون جلوت اتمك معتادمزدر وخلوتده واشكاره ده دائما ذكر
الله اتمك كركدر حقيقت اكرجهرله ذكر اولنورسه دوراندن حذر
كركدر وخلق الله شفقت ايله نظر ايدوب كندي نفسنه وجود
ويرمك كركدر وكسيه عيب ايله وحقارتله بقميوب معصيتده
كورديك استغفار ايدوب كوكليله انكار اتمك كركدر وهركشيه
ايو اعتقاد ايدوب بش وقته ملازمت ايدوب ظاهرا فسقي اولميانه
ولي اعتقاد اتمك كركدر وبالجمله اخلاق حميده تحصيلنه سعي لازمدر
وشبهه عارض اولسه شيخكه توجه ايدوب قرشكده حاضر بيلوب
تا حل اولنجه سؤال اتمك كركدر وبلدكك نسنه لري حلقه اوكرتمك
كركدر ونقل ايدوب نصيحت اتمك ايكيكزه دخي اجازت ويردم وايكي
تاج كه حاجي بيرام سلطانك علامتيدر ارسال ايدوب كيمكه
وكيدرمكه اجازت ويردم بزي خير دعادن فراموش اتميه سز
بيرلك ايامیدر سفر قريبدر الله تعالى جمله مزي قعر رحمتنك
حبيبي سرور انبيا صلى الله تعالى عليه وسلم علمي دبنده حشر ايليه امين

حرره محمد

اللهم اني اودعتك ديني فاحفظه علي في حيوتي وعند وفاتي
وبعد مماتي بقاري ديانه فاز رادنجه اون صلوات
اوقيوب بر دعاو ادرکن اوويته الله له خضر مس
وفاتي كونده ايمانني حفظ ايليه ممه درکه

لانتهيا تغيرا من الولي وهو الفتور والتقصير في ذكري اي اختلا ذكري
هنا ما نظر [illegible] اداء [illegible] بالذكر تبليغ الرسالة فالذكر يقع على سائر العبادات
وتبليغ الرسالة من اجلها اذهبا الى فرعون كرر لان الاول مطلق والثاني
مقيد انه طغى جاوز الحد بادعاء الربوبية فقولا له قولا لينا الطفا في القول
الا لم يجي تربية موسى او كنياه وهي من ذوات الكنى الثلث ابو العباس وابو الوليد
وابو مرة او جداه شبابا لا الهرم بعده وملكا لا ينزع عنه الا بالموت او هو
قوله [illegible] هل لك الى ان تزكى واهديك الى ربك فتخشى فظاهره
الاستفهام [illegible] لعله يتذكر اي يتعظ ويتامل فيذعن للحق او يخشى
او يخاف ان يكون الامر كما تصفانه فيجره انكاره الى الهلكة وانما قال
لعله يتذكر مع علمه انه لا يتذكر لان الترجي لهما اي اذهبا على رجائكما وطمعكما
وباشرا الامر مباشرة من يطمع ان يثمر عمله وجدوى ارسالهما اليه مع العلم
بانه لن يؤمن الزام الحجة وقطع المعذرة وقيل معناه لعله يتذكر متذكرا ويخشى خاشيا
وقد كان ذلك من كثير من الناس وقيل لعله من الله واجب وقد تذكر ولكن حين لا
لم ينفعه التذكر وقيل تذكر فرعون وخشي واراد اتباع موسى فمنعه هامان وكان لا
لا يقطع امرا دونه وتليت عند يحيى بن معاذ فبكى وقال هذا رفقك بمن
يقول انا اله فكيف بمن قال انت الاله وهذا رفقك لمن قال انا ربكم الاعلى
فكيف بمن قال سبحان ربي الاعلى
من تفسير التدار
من مدارك التنزيل
وحقائق التأويل

[illegible]

باب تسخیر ایچون عظیمدر مجربدر اکرلرسک اولو بکلرو پادشاهلری وکشی کندو سودکی
کشی مسخر ایلیه وهر اده اوچان قشلری وهر جناورلری فی الجمله عالمده نه وارسه مسخر اولالر
ایتمک استه سک ایله جکک کشینک ادنی کوریچ حرفی واردر اول حرفلری دخی اسم اعظمدر
در آنی بلوب مشغول اوله ودخی حیوانلردن پرهیز ایده واوروج دته وهر کون کوجی یتدکجه
اوقیه تا که دلنده کوکلنه دنه مطلوب حاصل اوله وهم کیدکی طون آری اوله وپاک اوله ودخی
صوی چوق ایچیه الذن کلورسه هیچ ایچیه فی الجمله سنک توحیدک برکاتنده البته مسخر
اوله الله فضل برله اسم بودر لا اله الا هو یا الله ا یا رحمن ب یا رحیم ج یا مالک
یا قدوس ه یا سلام و یا مؤمن ز یا مهیمن ح یا عزیز ط یا جباری یا متکبر ک
یا خالق ل یا بارئ م یا مصور ن یا غفار س یا قهار ع یا وهاب ف یا رزاق ص
یا فتاح ق یا عالم ر یا قابض ش یا باسط ت یا حافظ ث یا رافع خ یا معید ذ
یا مذل ز یا سمیع ظ یا بصیر غ مثلا برکشی محمد اسم اوله کندویه مسخر قلمق استه
سه م اسم یا بارئ در ح اسم یا مهیمن در میم تکرار اولسون کرک اولسون دخی
یکرکیدر دال اسم یا مالکا دردخی بونلری بربره جمع ایده داخی مشغول اوله على الترتیب
اوقیه هر اوقدقجه اوقلنده ابده اللهم انی اسئلک دیه یوز کز بو اسملری تسبیحله
اوقیه یوز تمام اولجق بوده عای اوقیه اللهم سخر قلب فلان بن فلان الی محبت
فلان دیشی ده بنت دیه

Süleymaniye Kütüphanesi
Hacı Mahmud Ef.
3269
Eski kayıt No.

اللهم انی اعوذ بک من روایح النار و سوءها ان اراد به کلهم و فیه
و تحاضیر بحم من کنز العباد ومن اراد بسبات بجلیها بیه بعد
من الوضوء لصلوة الضحی ان الصلوة کانوا اذ افرغ الائمة
وجه و لا و روی عن النبی صلی الله تعالی علیه وسلم من فعل ذکر القوم
فکلیستغفر لصاحبه الی ان یتوضأ مرة اخری فی المحیط و
ان یصلی رکعتین بعد الفراغ من الوضوء لم یکن حجابا لصلوة تحیة
اکثر رحمة له بگذارد باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیت
بگذارد از هر دو تحیت دفع شود فی صلوة المسعودی من
اصابته بلیة و هو محدث فلا یلومن الا نفسه و قال علیه السلام
یستغفرون الاذان ما دام علی الوضوء و سلاح المؤمن فی شرح السنة فی
من ادرکه الموت وهو علی الوضوء مات شهیدا فی
من المستحب اذا خرج من البول و الغایط ان یتیمم الی ان
الی الماء و الی ان یتوضأ هکذا روی عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم و روی عن ذی النون المصری انه کان یصلی فی اللیل
فقال رکعتین ادرکنی الموت قبل ان اتوضأ من کنز العباد
بدان فیه قصر الامل
وفی وسیلة القلوب فی الباب الثالث و الاربعین و ینبغی مداومة
کذا فی الصحیح کشف الکرد دوست بتوپلن تک بیضو بخورد
نیز ژ با یدو زد و خفت تمام است کنز العباد
وفی الحیلة لو اذن ت الولود ینبغی ان یحول
یمنیة و یسرة عند الصلوة و الفلاح منه ایضا
اللهم اجعل درجات ... من اعلی علیین ... انت